آ بل تا که … مجموعه دو لفظ اند که بلفظ
وديده بيوس … ترکيب کرده اسم شده و ديگرش لفظ
آز که به کرا … ه اين مجموع متصف باين صفت
ميکرود که ن … ودر بعض رسايل م را بياء مى نويسند
اين هنگام … ت لفظ از يا مجموع محصل باشند
مقنع وجناب … شيده نماند که لفظ شيدا تحليل
يافته بدو جز … لفظ را که بجزو اول لفظ ره
که آن نيز … سته وکلاه دار ترکيب يافته مشتق
از دور است … ن است واز لفظ هى که مرکب است
از جزو اخير … لفظ ها که مرادف دست خواسته شده
ومعنى کلا … لفظ ستى يعنى درون آن گشتنها
مخفى نماند ک … ه معنى نيست بلکه از مجموع جزو مستقل
لفظ ره نا … اين کلام خالى از مسامحه نيست
مقدم جنا … فى نماند که استخراج اسم از همين
عبارتست ک … تحليل لفظ بج بدو جزو يکى لفظ بى
کرواو از ا … لفظ بر است و جزو ديگرش جيم که

آبل تا کے لفظ انداز تحلیل یافته [illegible] دو کس لفظ اند که یا لفظ
دیده پیوسته و کلمه دیده اند ترکیب کرده اخذ شده و دیگرش لفظ
آز که به که لام است متصل شده این مجموع متصف باین صفت
میکرد و که زی را تبدیل میکنند بیا و در بعض رسایل مه را بیای می نویسند
این هنگام می تواند بود که زیبا صفت لفظ از یا مجموع محصل باشد
مقنع و چنانکه در اسم شاهی تاشی پوشیده نماند که لفظ شیدا تحلیل
یافته بدو جزو یکی لفظ شی و دیگری لفظ دا که بجز و اول لفظ ره
که آن نیز تحلیل تخاسی یافته پیوسته و کلمه دا در ترکیب یافته مشتق
از دور است که معنی آن کردیدن است و از لفظ هی که مرکب است
از جزو اخیر لفظ ره و یای تنکیر لفظها که مرادف دست خواسته شده
و معنی کلام چنین است که در دل لفظ شی یعنی در درون آن انگشتها
مخفی نماند که مراد از اجزای لفظ ره معنی نیست بلکه از مجموع جزو ما مستقل
لفظ ره مایز معنی مقصود است پس این کلام خالی از مسامحه اثنیت
معتدی چنانکه در اسم بابر تا سا مخفی نماند که استخراج اسم از همین
[illegible] تحلیل لفظ به بدو جزو یکی لفظی

[illegible]

آبل تماسکه لفظا انداز تحلیل یافته ... لفظ اند که بالفظ
دیده پیوسته وکلمهٔ دیده اند ترکیب کرده اسم شده و دیگر ش لفظ
آزکه به کرلام است متصل شده این مجموع متصف باین صفت
میکردوکه زی را تبدیل میکنند بیا در بعض رسایل مه را بیامی نویسند
این هنگام می تواند بود که زیبا صفت لفظ از یا مجموع محصل باشد
مقدم وچنانکه دراسم شاهی تا نه پوشیده نماند که لفظ شیدا تحلیل
یافته بدو جزو یکی لفظ شی و دیگری لفظ دا که بجزو اول لفظ ره
که آن نیز تحلیل یافته پیوسته وکلمهٔ دا از ترکیب یافته مشتق
از دور است که معنی آن کردیدن است واز لفظ هی که مرکب است
از جزو اخیر لفظ ره و یای تنکیر لفظ ها که مرادف دست خواسته شده
ومعنی کلام چنین است که در دل لفظ شی یعنی در درون آن انگشتها
مخفی نماند که مراد از اجزای لفظ ره معنی نیست بلکه از مجموع جزو ما مستقل
لفظ ره مایر معنی مقصود است بس این کلام خالی از مسامحه نیست
مقدم چنانکه دراسم بابر تا نماند که استخراج اسم از همین
عبارتست که ساخته به پیچ وتاب تحلیل لفظ بج بدو جزو یکی لفظ ی
که مراد از آن مسمای حرف اول لفظ بر است وجزو دیگرش جیم کر

بواو عطف پیوسته کلمه جو ترکیب یافته که از ادوات تصحیف
وصلی است که محصل کلام آنست که لفظ پری را تبدیل کرده بجاب
که عبارت جو تاب مفید آنست معتم و چنانکه در اسم وصی تا شنی
دل از لفظ دور کرد و او است لفظ نفی را باید که صنعت این لفظ صی
آنست که بی نقا نون است یعنی نون نش نقا غدار و معتم چنانکه در اسم
علا نا که عزا بدی یعنی غزلی نهایت بی نکات تازیست یعنی بی کر آ ن
عربیت و مراد از و لاست مخفی نماند که ذکر عبارت کاف تازیست
از لواحق محسنه است معتم چنانکه در اسم اسد تا شنی یکبار از
گوشه ابرو الف مرادست و بار دیگر لفظ ابرو به جزو منحل گشته
جزو اول لفظ ابر که مقصود ازو سحاب است و جزو ثانی واو که از
برای عطف است و جزو ثالث یا که به میم متکلم پیوسته و هم ترکیب
یافته وازو دریا اراده کرده شده مخفی نماند که ازین معما بسی معما
اسما بیرون آورده شده و صد اسم از انها مذکور میگردد امام
امیر اسیری اباب آبل آبلی ابدال آبی ادهم اعلم
اسلم آمر آملی ادهم اسلامی آمی انی بابر بلایی بلال بالی
بهاری بنایی بهرام بابا بیگ بابا سید بدری بهار حبیب

حبی حسینی حاکم حامد خادم خرمی خیری خیاط خیام حیاتی
خضری خالدی دوری سعدی سیری سالم سیمی سلامی
سهراب سعید سایل سلام سیری سلمی ضیایی علی علایی
علمی عبید عبیدی عمید عیبی عالم عبدی عیسی عابد عماد عربی
عادل عباری غلام غلامی عیبی عالی غریب غریبی
ماحی میز مدنی مسیح مسیحی مسیب ملا مالی ماتم مغربی
میسر میری مرید میرم نبی مسلم نادری نالی ناجی نزدی نسیم
نسیمی نعیمی ندانی ناجی نجام یاری معتم چنانکه در اسم ریحان
تا شنی از وجه بلبل بی مرادست و مقصود از لفظ یا که در کلمه یار است
حرف ندا است و لفظ برا تنها بچهار جزو انحلال پذیرفته یکی بای مفتوح که
افاده اتصال کند و دیگری لفظ را که مراد ازو مسماست و دیگری کاف خطاب
و دیگر لفظ ها که مقصود ازو مکتوبی است و محصل کلام درین مقام
آنست که ملفوظ ران خطاب واقع شده که برای تو باکه غرض ازو
مسماست متصل است معتم چنانکه در اسم زکی تا شنی از عبارت ز دانی
تحلیل لفظ زد و ترکیب کلمه دان زای مفتوح بحصول می پیوندد و بواسطه
تحلیل لفظ زانو برای رابطه که مخفف از هست و بلفظ آنکه از برای انها

وبواو که از برای عطف است اشارت کرده شده با تقبال شاخ
گل که کاف است ویای مسما که از لفظ ایی گرفته شده و تای زای
مفتوحه که سابق حاصل شده پوشیده نماند که اگر لفظ زانو بجای نیز
مستعمل باشد چون رو وروی ومو وموی تحلیل اینجا چهار جزوی می باشد
شود واین محل تردوست متقدم) چنانکه در اسم نبی تمکی لفظ قنبر از تحلیل
لفظ قندیل بحصول پیوسته لفظ ویل شود که دل سوخته باشد ودل
لفظ ویل یاست که بعد از اسقاط لفظ دل می شود ولفظ قنی که دل شود
نی گردد وآن چیز که سوخته بود یا بود افروخته شود یعنی ظاهر گردد
پوشیده نماند که قندیل دل سوخته کفته اطراف لفظ بال رامی توان
ساقط کرد باعتبار ظرفیت او الف را که مشابهت بیتر دارد وباز
ظاهر ساختن که الف اسم آبل حاصل شود متمم چنانکه در اسم ابوبکر تا سلسله
لفظ اب از تحلیل لفظ ابر وبظهور رسیده روی لفظ او شده یعنی
الف او بتبدیل یافته بلفظ اب ولفظ گردون تحلیل یافته بدو جزو
واشارت واقع شده تا بکه لفظ دون بر بالای لفظ گر هلال که نون
است نماید ما دو ماند وازو بای مسما آزاد کرده شود وحی توانند
بود که از مجموع لفظ برگردون نون را از چیز اعتبار انداخته شود تا رینی

عبارت

عبارت حاصل کرده که برگردد وایی اکا فقط بعضی از اجزای اسم میکند
مخفی نماند که در بعضی رسایل این معما را باسم ابابکر نوشته اند واین
اسم نیز بدو نوع مستخرج می شود استخراج اسم از مصراع آخر است
از لفظ اشتر زلف نگار که واو از وال است مبدل گشته بلفظ در و
شده بحصول پیوسته که از روشنی که سرشته اشارت بآنست تبدیل یافته
بجای مفتوحه که جزو ثانی لفظ شنبه هاست و والشن بدل شده بلفظ
ها که دو جزو آخر لفظ شنبه یا دال است تا آن واسم بهار بهیئت مخصوصه
حاصل شده متقدم چنانکه در اسم بها تا سلسله لفظ دانه تحلیل یافته بدو جزو
وبحسب جزو اول که دراست بتبدیل یافته بجزو ثانی بعد از انکه خال خود را
در زیر لب بیند یعنی نقطه را در پایان ملاحظه کند متمم وچنانکه در اسم
حامد تا سلسله لفظ حیات بدو جزو تحلیل یافته جزو اول که حای مفتوحه است
جزو ثانی را که یات است وبجد شده که یا مانده ومراد از وام است یافته
وتحصیل دال در کمال ظهور است متمم وچنانکه در اسم خداداد تا سلسله
دل لفظ خود که واو است تبدیل یافته بلفظ فدا واز این تحصیل بتحلیل
فدای ثانی فا مبدل گشته بلفظ دا متقدم چنانکه در اسم امامی تا سلسله در
مصراع اول باسقاط سوی ما که میم است الف حاصل کرده ودر مصراع ثانی

عاشق آن چه صبغ در کوی بلند
یابد حیات بجد چون روی

جانم نهای رخ بر خدا
تا دل خود را فدا سازم فدا

زلال رحمت تو سوی عاشق آید
نگارم خود سوی عاشق آید

سوی لفظ ماه نو را که نو ماه است تبدیل کرده بلفظ می مقدم چنانکه در
اسم مریم تمامی از لفظ امید الفظ را مبدل گشته بلفظ ریم که این غرض
از تحلیل لفظ وایمی ولفظ وارم بحصول پیوسته و مریم بحصول حاصل
گردیده و مجموع لی رخسار یار شده وتواند بود که لفظ را بلفظ ریم که
لی رخسار یار باشد تبدیل یابد که درین مرتبه متعرض سه لفظ ریم باشند
نه مجموع لفظ مریم ونیز درینصورت احتمال اسقاط بیش از تبدیل است
و در اول بر عکس مقدم چنانکه در اسم سعود تمامی مصراع ثالث
تمام منقش اسم است که از لفظ خزان حرف اولش تبدیل یافته بلفظ
می که جزو اول وثانی لفظ حمیده که بسه جزو منحل گردیده مشتوماین تبدیل
است ومیزان حاصل شده که غرض رقم اوست که واو ست ولفظ ده که جزو
سیوم لفظ حمیده است کردآن واو مسما مقلوب شده متقدم چنانکه در
اسم مهدی تمامی هرگاه که بر لفظ مر قاف مفتوحه ملاحظه کرده شود
قمر بحصول پیوندد که از عبارت بر سر مرقا مستفاد میگردد و واو
از و لفظ ماه است و مجموع لفظ ودی دلش را که واو ست ساقط کنند
مقدم و چنانکه در اسم بهارست تمامی از شدد زلف نگار که واوا زود ال
مبدل گشته بلفظ در وشد رطحصول پیوسته که از دستین که سر بشنع اشارت

بانت تبدیل یافته بپای مفتوحه که جزو ثانی لفظ شبدیهاست
و دالش بدل شده بلفظ ها که دو جزو آخر لفظ شبدیها والست
بآن واسم بهار بهیئت مخصوصه حاصل شده مقدم و چنانکه در
اسم درویش تمامی از لفظ نوز لفظ نو مبدل گردیده بنوروزی
تبدیل یافته بلفظ ایش و برین مجموع محصل دال که طرف بید
اشارت بآنت مقدم شده که لفظ افسر آلت این تقدیم گردیده
پوشیده نماند که در لفظ نوروزی بحسب تحلیل چهار جزوی وقتی
متصورست که یای او جزو باشد وظاهرست که لفظ ~~افسر آلت~~
این ~~تقدیم گردیده پوشیده نماند که در لفظ نوروزی بحسب~~
~~تحلیل چهار جزوی وقتی متصورست که یای او جزو باشد وظاهرست~~
که لفظ نوروزی بحسب معنی شنوی مرکب است از دو جزو مقدما
چنانکه در اسم بهلول تمامی در لب دل یعنی در بل بر همو یعنی داخل
سان همو را از ان ماه نو بینم تمام یعنی از ان حاصل ماه نو را که
نونست ماه تمام کرسی است واین لام بینم مقدم وچنانکه در اسم بلیغ
تمامی رخ بت پای معقوده است وتحلیل لفظ امین بدو جزو خطاب
کرده بلفظ من که از کمین ساقط شود که لفظ کی حاصل شود و مقصود

ازان لفظ ورخ است تا اسم بعاقبت حرکات و سکنات بیرون آید
مقدم و چنانکه در اسم رکن تاکه بمعنی همت یعنی لفظ همت حاصل است و
دو حشم که واو از دو هاست بتبدیل یافته بلفظ نرک که سر خود را که تاست
استقلا کرده باشند مقدم و چنانکه در اسم حیدر تاکه مراد از دل
لفظ حشاست که بتحلیل لفظ شا بد لفظ شا ازو تبدیل یافته بلفظ
ید و از نار که آتش است عبارت از وسط علم که الف است مبدل
گشته بلفظ ها و نار بحصول پیوسته که مراد رقم اوست که دال
مکتوبی است مقدم و چنانکه در اسم سعید تاکه در لفظ اشک که لفظ
است و لفظ اک که اطراف اوست ساقط شده و سین مسمی حاصل
گردیده و از حشم که عین است نون اش معدوم گشته و پیش دل دارکه
دال است از جمله اموری شود که احرفی باشند پوشیده نماند که عبارت
جزئی کاخر آید در نظر تاکید ترتیب والست بما بعدش که در ضمن تحلیل
ماده اشارتی بآن واقع شده مقدم و چنانکه در اسم یادگار تاکه
در دست که ید است یکی که الف است جای گرفته و این مجموع را که
یاد است بر لفظ گار که بتحلیل لفظ برگ و آرزو و ترکیب زود مستفاد
شده آورده شود مقدم چنانکه در اسم قربان تاکه لفظ با خلای قدر

را یعنی خالی بودن او را که اشارت باسقاط مجموع ما بین الطرفین است
آشکار کرد مخفی نماند که لفظ خلایق بتحلیل خلانی یافته یکی لفظ خلا و یکی
یای که بواسطه اضافت لفظ خلا بما بعد پیدا شده و یکی قاف که غیر مستقل
است و حال آنکه سخن در تحلیل دو جزو بیست مقدم و چنانکه در اسم
فیروز از رخ فرخنده که مسمای وی است اسمش اراده کرده و لفظ روز
منحل گشته بدو جزو جزو اول لفظ رو و ثانی مسمای زا که بیای تنکیر پیوسته
و بواسطه آن کلمه زیبنده مرکب شده و مقصود از مصراع اول آنست که
لفظ فی رو را زیبنده و لایق دید که لفظ فیرو حاصل کرد و در مصراع ثانی
کلمه روز ترکیب یافته بواسطه تحلیل لفظ برو زیبنده و واو حرف که این جزو
لفظ است و مراد از روز رقم اوست که مسمای راست که نقطه برو اثبات
کرده شده و تواند بود که بی انضمام مصراع ثانی اسم مذکور از مصراع اول
مستفاد گردد باراده آنکه لفظ فی لفظ رو را دید و مسمای زیرا بنده دیده
و همچنین تواند بود که از رخ فرخنده لفظ فی گیرند و لفظ روز را بتحلیل بتخصیص
و تخصیص کنند مقدم و چنانکه در اسم آبل تاکه لفظ آری و لفظ کیا بتحلیل یافته
و کلمه ریکیا ترکیب شده مقصود آنست که لفظ آ ریک لفظ یار یعنی
نقطه او را محو کرد اند تا با که مراد از و مسماست حاصل شود و غرض از ترکیب

کل مسمای لام است و تواند بود که مراد از بزک کل کاف باشد و مقصود
آن بود که او مبدل گردد بحرف با متعلق چنانکه در اسم نوبیان تا که لفظ ویرانه
بسه جزو تحلیل یافته یکی ور دومین و یکی را و یکی نه و غرض آنست که مجموع
لفظ ور دومین وای شود را آن طور که مراد از و به است ساخته مقدم و چنانکه در
اسم نوزی تا که لفظ تار بدو جزو منحل گشته یکی لفظ تا که مراد از و مسمای است
و دیگری مسمای را که مکسور است و لفظ عنکبوت را بسه جزو تحلیل کرده شده
یکی لفظ عن که مراد از و معنی است و دیگری کاف که از برای تشبیه است و
یکی لفظ بوت که مقصود تصحیف اوست و غرض آنست که از مجموع بوت که
نوت خواسته شده تا تبدیل یابد برای مکسوره تا بملاحظه حرف آخر تا نوانی
اسم بخصوصه حاصل گردد و تواند بود که لفظ عنکبوت منحل گردید بدو جزو
یکی لفظ عن و یکی لفظ کبوت و مقصود آن باشد که از لفظ کبوت مسمای تا
مبدل گردد برا و لفظ کبور حاصل شود تا بملاحظه کاف تشبیه نور مجعول
پیوند ده مقدم و چنانکه در اسم تقی تا که لفظ مدت تحلیل ثنائی یافته یکی
لفظ مد و دیگری لفظ تی که بجای تکبر پیوسته و مراد از و مسمای است
و از لفظ مدعی مد تبدیل یافته بمسمای تی و بواسطه تحلیل عشق بسه
جزو که عین مکسوره و شین ضمه و قاف مکسوره است عین مبدل گشته

بقاف و از لفظ نگار مقصود آنست که شین از نگار شین باشد مقدم
و چنانکه در اسم طلی تا که مناج لفظ سل که مسین است تبدیل یافته بطای
مسمای وی که او ازلی است یعنی لی اولست مسمای باست تا آن مجموع متصل
کرده تا طلی شود و گوهر که نقطه است بر حرف اول این مجموع ثابت دارند
و تواند بود که از لی همان لفظش گرفته شود تا بعد از اسقاط نون لفظ لی
ماند و مراد از و مسما باشد و می تواند بود که مراد از عبارت تاج سل طا
آن باشد که مسمای طا بر لفظ مقدم شود و حرف با یکی از دو وجه که مذ
کور شد تا با آن متصل گردد و غرض از مصراع ثانی آن باشد که گوهر او و
آفتاب او هر دو جلی است بمعنی ثبوت نقطه و دوم بمعنی سقوط سین
که درین مرتبه جلی مشتق باشد از جلای بفتح جیم که بمعنی از خانه و مان
دور شدن باشد مقدم چنانکه در اسم انس تا که مراد از سر و من الف
اول لفظ انا است که فی طلب واقع شده و از تحلیل لفظ نسبت بسه جزو
و ترکیب کلمه تو لفظ نس تا آن الف متصل گشته و عبارت پیوندم
اگر میخواهی افاده تاکید میکند که از پای منقوطه ظاهر شده مقدم
و چنانکه در اسم صفی تا که لفظ کفتی بیخ خود را که کاف است بدل کرده بصاد
منقوطه و مسمای تی را اسقاط کرده چنانچه تحلیل لفظ صفت مفید است

یافت کفی دی لبش تخشیدها را کام جان
کی رهی از وی نهان

مقدم و چنانکه در اسم بابوس تمامکن در ... ثابت که بلفظ دوست

متصل شده و بواسطهٔ تحلیل لفظ دشمن به جز و ترکیب لفظ منکر

اشارت شده تا آنکه از آن مجموع دال را معدوم سازد تا بعد از بجد

ساختن اسم بحصول بپیوندد مقدم و چنانکه در اسم توکل تمامکن لفظ کوکه از

تحلیل لفظ کوکب بنظر در آمده تا بیان شده یعنی منقلب گشته و کبی که

بملاحظهٔ کاف تشبیه مراد از آن تیست بر آن و ک مقدم شده چنانچه

عبارت بر چهره مشعر باشت و مراد از مه لام است مقدم و چنانکه در

اسم رشید تمامکن لفظ سیم که سینش بتبدیل یافته بلفظ رش که رشیم

شود و آخر که میم است و میم چهل و رقم او برین صورت ۰ ۴۰ کم رتبه

شود یعنی بمرتبهٔ احاد آید که دون مرتبهٔ عشرات است تحصیل که او وار دکه بایین

اشارت صفر او محو شده رقم چهار می ماند و مراد از آن دال است

مقدم و چنانکه در اسم نواس تمامکن لفظ خواهی مسمای خا را بنون

مفتوحه و مسمای ها را بیای مکسوره تبدیل کرده چنانچه تحلیل خالها

ممد انست مقدم چنانکه در اسم غیاث تمامکن مراد از بلبل باعتبار

هزار عین مسمای است و از تصحیف او مسمای غین که بملاحظهٔ

لام مفتوحه که در لفظ لها است و از برای اختصاص است و با جابجا

دل آن کل بدست دیگر است

چو بلبل قائم بهایت بهار است

از حرف عین لفظ نا متصل گردید و تبیین و لفظ ایت متعارف گشته

بلفظ ما ما مجموع محصل پوشیده نماند که درین دو مصرع لفظ خانها و نالها

تحلیل ثلاثی یافته و مالی که بسبب توصیف و اضافت پیدا شده خارج است

از آن دو لفظ مقدم و چنانکه در اسم کاشغی تمامکن جا کند یعنی طرف خود

سازد و لفظ اشی که لفظ کف را که از تحلیل اشک فرا و آن ظاهر گردد

و واو از برای عطف و آن از برای اشارت است که بآن اشارت

شده که مجموع حاصل کرده شده برای رخ یار است که یاست مقدم

و چنانکه در اسم سیدی تمامکن لفظ اوج و لفظ کردون تحلیل یافته

و جگر مرکب شده و مراد از دو مسمای یا است و جگر که کبد است و بملاحظهٔ

کاف تشبیه بد تواند بود د بر آن مقدم شده و مجموع محصل دون

حوز آمد یعنی لاحق سین مسما شد و می شاید که از او بوسیلهٔ

یا لفظ پی گیرند و فراز او را که حرف اول اوست تبدیل نمایند مقدم

و چنانکه در اسم مرادی تمامکن لفظ مرغ ابدی شود یعنی بی نهایت

گردد و بماند و صفت این مرغ ظاهر است که ابدی است به جز و تحلیل یافته

ادی بحصول می پیوندد مقدم چنانکه در اسم طیفور تمامکن عبارت فوق

و دیار ترکیب کلمهٔ قد و تبدیل الف یار بلفظ فوق طای مفتوحه

که از تحلیل لفظ طه حاصل شده بران مجموع مقدم ساختن مقدم
وچنانکه در اسم طاهر تلکه عبارت طال به حال لها منکشف متکفل مقصود
است بتحلیل طال وترکیب لب که بسبب اتصال لفظ طا لهای مکسوره
شده ولفظ حال را نیز تحلیل کرده بمقارنت لفظ لها لفظ لب ترکیب
کرده شد که آن نیز بواسطهٔ اتصال لفظ ما شده بهای مسمی و ماه حاصل
گردیده که واو از و رقم است مقدم چنانکه در اسم مرشد تلکه لفظ
کرم که در مصراع ثانی تحلیل یافته واو از جزو اول کاف تشبیه است
ولفظ دار که از تحلیل دارد بحصول پیوسته فعل ماضی است مشتق
از دور بمعنی گشتن یعنی همچو لفظ ارم گشت وش مقدم چنانکه در
اسم عمر تلکه لفظ غمزه بی دانه دل دامان یعنی بی نقطه و بی حرف اخیر
تواند بود که از دام باستعاره وتشبیه حرف هایی که در آخر غمزه
است اراده کرده از درجهٔ اعتبار انداخته شود مقدم چنانکه در اسم
بیک تلکه کلمهٔ نهال ترکیب یافته ومقصود آنست که از لفظ
بیکا نهال که الف است از درجهٔ اعتبار افتاده مقدم وچنانکه
در اسم لدراج تلکه می تواند بود که در مصراع ثالث کلمهٔ می درباب
ترکیب یافته باشد وغرض آن بود که بر خاک رهیم کرهیم است لفظ

تو نیاز ما بذیری صد شود   انعام زما باز نگیری

بهر جا را اثبات ساختی وبعد از آن تلفظ ترکیب کلمهٔ زاید که
در مصراع رابع واقع شده جیم را از مجموع لفظ بهر جام ساقط کنی
ومی شاید که در مصراع ثالث از همین عبارت بهر جامی درباب
با تحلیل لفظ جام وترکیب کلمهٔ بی درباب تعیین لفظ بهر جام کرده
جیم آنرا بنوعی که مذکور شد حذف کرده شود ومخفی نماند که یایی که
در لفظ مرکب است حرفیت زاید از لفظ جو ولفظ وشکری ص
بسبب اضافت پیدا شد پس ترکیب را درین مقام از دو جزو دو آتش
خالی از خللی نیست مقدم وچنانکه در اسم نقی تلکه مخفی نماند که کلمهٔ اضافه
که صیغهٔ اسقاط تواند بود وترکیب یافته ومطلوب آنست که از لفظ لقا
سهی سرو که الف است معدوم کرده وبعد از آن لفظ ی رخ خود را
بپیوست مخفی نخواهد بود که مناقشه درین ترکیب بحرف مفتوحه است
چنانکه مذکور شد مقدم وچنانکه در اسم سلیم تلکه از لفظ حرم مشتت
که حاشت بتبدیل یافته بسین مفتوحه که از تحلیل لفظ سر الحصول
پیوسته وبملاحظهٔ تحلیل لفظ رواق ولفظ عالی وترکیب کلمهٔ واقعا
مسمای را از مجموع لفظ سرم مبدل گشته بلفظ لی مقدم وچنانکه در اسم
شهاب تلکه کلمهٔ نویسی بواسطهٔ تحلیل لفظ شنو ولفظ سینه ترکیب

از حالت گوز

یافته و غرض آنست که [illegible] یعنی حاصل کنی لفظ نه نون خود
را بسوز و یعنی ساقط کند و تحصیل الف و یا در کمال ظهور است بوشیده
نماند که تمامی خطاب را درین معما جزو لفظ داشته اند ترکیب کلمه
مذکور را دو جزوی اعتبار کرده اند و بهم خدمت مؤلف علیه الرحمه
دار صوان در تمثیل مرکب از سه جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب
تمامی خطاب را جزو مستقل قبل الترکیب داشته اند و این در معمای بابو
است که خود تصریح کرده اند بانکه واو ترکیب مشتبه است و میان این دو
کلام منافاتی هست پس یکی ازین دو تمثیل بر وجه احسن نباشد
متعدی و چنانکه در اسم کمال [illegible] کلمه یافت بملاحظه تحلیل لفظ سک
و لفظ آفتاب ترکیب یافته و مقصود آنست که کاف مفتوحه آب
را یافت و واو از آب ماست و غرض از مه لام است متعدی و چنانکه در
اسم حسام [illegible] می تواند بود که از ماه تمام سی اراده کرده شود که از د
لام خواسته باشند و می شاید که از ماه بواسطه سی مسمای لام گرفته باشند
و تمامی صفت همین مسمای لام افتد که مقصود از و اسم است و بر تقدیر
بملاحظه تحلیل لفظ حسن و لفظ قابل و ترکیب کلمه نقاب لفظ حس
نقاب لام شده که مستلزم پنهان شدن اوست [illegible] چنانکه در اسم

سلیم [illegible] واز عبارت [illegible] بی سر و پا [illegible] تحقق نماند
که آنچه ازین کلام مستفاد می شود [illegible] جزو اول همین است
و تبدیل حرف آخرش بلفظ را و می تواند بود که لفظ همین بی سر و پا
گردیده لفظ را را جویید تا مراد حاصل شود متعدی و چنانکه در اسم
زین [illegible] ترکیب لفظ کاتب شده بملاحظه تحلیل لفظ زکات و لفظ
بی و غرض آنست که زای مفتوحه چون کاتب بود حد لفظ بی را که پایت
نوشتت مقصود از وردی خم باعتبار مراد فشی کردن است نونهایت
متعدی چنانکه در اسم سید [illegible] درد قدح حاست ساقط شود و قافش
بملاحظه ترکیب لفظ بدل و تحلیل لفظ ولق تبدیل باید بلفظ سی
متعدی و چنانکه در اسم علا [illegible] مصراع اول متضمن تعیین لفظ عنایت
و در مصراع ثانی لفظ منع ترکیب یافته بسبب تحلیل لفظ عنایت
که بمعنی نفی است و اینجا هنگام می تواند بود که لفظ عنایت بسه جزو
تحلیل یابد و غرض آن باشد که از لفظ عنایت با منع تا لفظ بیت
تبدیل یافته بی گزاز و لاست و می سزد که تحلیل بدو جزوی کرده شود
و مطلوب آن باشد که لفظ عنایت را ها منع لفظ نا بیت فی که
لاست متصل اوست متعدی و چنانکه در اسم سیفی [illegible] لفظ قاری

چو روزی ای [illegible] وصل [illegible]
[illegible] فراق [illegible]

ترکیب یافته وغرض آنست که کس خوانده کشی که سی است لفظ
فی را نیز خوانده است ملفظ بیش که بی سر وپا گردد یا ماند نخفی
نماند که مناقشه درین ترکیب در رنگ مناقشه در معمای شهاب است
چنانکه مذکور شد مقدم وچنانکه در اسم خواجه افضل نماسکه کله نوم که واو
ازان خواب است ترکیب یافته که هر گاه ماند لفظ جهان آخر خود را
اسقاط کند وجاه لفظ فیض که فا و ضاد است و ماه که لام است
تا آن ملاحظه کرده شود مقصود حاصل گردد بوشیده نماند که عبارت
براو زمامی از لواحق محنه است مقدم وچنانکه در اسم پابوس نماسکه
از لفظ تو بیشینه اش که تاست تبدیل یابد بلفظ پاب وظاهر است که
باطن لفظ تت سین است مقدم چنانکه در اسم جابر نماسکه لفظ منبع
ترکیب یافته وغرض آنست که لفظ رت ول تراست منبع که واو زدا است
شود که باین اعتبار لفظ آب مظروف لفظ تر خواهد شد ومصراع رابع
دو احتمال دارد یکی آنکه اجزا مقصود بهت صورت خود را نماید که
بقرینه اسمی تصحیف تبا متعلق شود وبس ودیگر آنکه تا که واو از آن
مسما باشد تشکل خود را نماید مقدم وچنانکه در اسم پیر نماسکه در مصراع
دوم لفظ عی را نگنی یعنی ساقط کنی ولفظ ره که جزو اخر لفظ تیره است

لی ده یار ها که بسبب مراد ازان بقرینه پا کرده وتحصیل لی در مصراع اول
ظاهر است مقدم وچنانکه در اسم درویش نماسکه لفظ داش ترکیب یافته
بسبب تحلیل لفظ شیدا وبه لفظ تر وباعتبار شین چیز در میان آن دو
لفظ ومقصود آنست بر دل لفظ شی که بیش است ری مسمار او در دو
لفظ ملاحظه کنی مقدم وچنانکه در اسم شیخ طاهر نماسکه لفظ هم وکشتی
ترکیب یافته که بسبب آن لفظ خطارا در یاد کسی را که مراد ازان لفظ
شی است کشتی اعتبار نموده شده تا بواسطه این اعتبار لفظ شی بر
لفظ خطا مقدم شده چه کشتی بر روی دریا می باشد وبعد ازان لفظ ره
بجهت دل که صیغه قلب است مقلوب گردیده مقدم وچنانکه در اسم
صدر نماسکه مصراع ثالث متضمن تعیین لفظ جام وقرابه است ودر
مصراع رابع بلا اخطار ترکیب خماسی اشارت کرده تا آنکه ازین دو
لفظ مذکور کدام که خماسی است یعنی پنج حرفی است ظاهر است که لفظ قرابه
است باین آنکه قاف وواو از وصد لفظ رت که پای خود را کشیده
باشند یعنی ساقط کرده باشند بکر مقدم وچنانکه در اسم ملک شاه نماسکه
در مصراع اول بحذف کردن نون لفظ قلاشان لفظ قلاشا ماند ودو
در مصراع ثانی بسبب تحلیل لفظ مکتب ولفظ لقا وترکیب لفظ بتدریل

لفظ قا از لفظ قلاش با لفظ تک تبدیل یافته بطور معمای معهود و چون زر ری
مه کشاده شود از نظر اعتبار افتد اسم حامل شود و تعمیه چنانکه در اسم
آدم تمکه از لفظ آه و ر سفته که مراد از آن ماست بجزوی که دم است
بدل شده متقدم و چنانکه در همین اسم تمکه می تواند بود که از ما لفظش
اراده کرده رخ او را که میم است انداخته شود و نیز ممکن است که از لفظ
ما درخ مه را که میم است از رتبه اعتبار اندازند و می شاید که از مه آراسته
لفظ را خواسته رخ او را معدوم کردانند و در مصراع دوم کلمه تاراج
که از صیغ اسقاط است ترکیب یافته و مقصود آنست که بر مجموع لفظ جهت
زلف دو که دال است ملاحظه کرده شود بعد از آن لفظ هست را ازین
مجموع اسقاط بکنی چنانچه اضافت لفظ تاراج بلفظ هست مشو باین
معنی است متقدم و چنانکه در اسم بدر تمکه مخفی نماند که زیاد تمان ترکیب
یافته از لفظ بر دند دو دل او تواند بود که دال و نون باشد تا بعد از
اسقاط آن لفظ برد ماند و مقصود از عبارت را آخر آن باشد که همان
رای که در لفظ محصل هست ملحق بباقی حروف ما شود و می شاید که از
دو دل او را و نون گرفته اسقاط کنند تا لفظ بدر ماند و ازین مجموع
آخرش را تبدیل کرده شود بمعمای را متقدم چنانکه در اسم داخی تمکه

از

از آتش دل شتا گرفته و بعد از آن لفظ تیره آتش ترکیب کرده بملاحظه
تحلیل لفظ تن و لفظ تشیع و اعتبار تملکی قطاب و رای رابطه در میان
این دو لفظ و غرض آنست که از شناشین را الی تمنی تراشم یعنی با و اسقاط
میکنم و بعد از آن تحصیل لفظ حی کرده روی و لفوز را که دال است برای مجموع
مقدم می سازد پوشیده نماند که در مفرد بودن لفظ نتر آتش بقدر مناقشه
هست و تواند بود که از لفظ آتش بی آنکه کلمه دل را دخل و سند نشین
و تا را از نظر اعتبار اندازند و این وجه احسن است چه غرض اسقاط این
دو حرف است و تحصیل الف و عمل قلب را که از اعمال ضروریه است فایده
بروجه ضرورت درین مقام هست متقدم چنانکه در اسم بابا احمد تمکه
لفظ دو بسبب تحلیل لفظ بجید و واو عطف و لفظ نوبت بواسطه
تحلیل لفظ تاب و ملاحظه نو و بای رابطه برو ترکیب یافته و غرض
آنست که لفظ آب را دو نوبت بجی یعنی قلب کنی و بعد از آن در لفظ
آمد جو زلف که مراد حاست جای گیرد مخفی نماند که اگر از آب لفظ ما اراده
کنند اسم امام احمد مستخرج میشود متقدم چنانکه در اسم بها تمکه و این
معما متضمن سه ترکیب است یکی لفظ نام و دیگر ترکیب لفظ ربیع و دیگر
لفظ آری و محصلش اینست که نام او ربیع است یعنی بهار هست آری اگر

از حد بیرون باشد یعنی بی نهایت و جمعی بای خلایق شکافته اند که از
ربیع بهار اراده کرده اند و لفظ اری که از حد بیرون باشد یعنی ار
باشد از لفظ بهار بتبدیل کرده اند بالفی که از تحلیل اکر حاصل شده
در ترکیب لفظ اکر و این ملاحظه کرده و برین تقدیر ترکیب نام ربیع
و کردانی می شود و خفای نیست در بعد این احتمال معما و چنانکه در
اسم صفا معما و شاید که بی فاصله باشند فاصله میان دو ترکیب درین معما
مای تنکیر است که بلفظ برخ پیوسته و ازین قبیل است معمای شیخ طاهر
و درویش و معمای بهرام نظر بیک احتمال که درین عمل مذکور شده مخفی نماند
که ازین عبارت صبا فا بیرون می آید که متضمن حصول اسم است لفظ برخ
که بمعنی بعض است ترکیب یافته پوشیده نماند که این کلام وقتی صحیح است که
لفظ برخیز و بمعنی شود مرکب و این محل بحث است معما و چنانکه در
اسم عبید معما تفصیل این معما چنین است که ندا کرده بلفظ زار که الف
صنو را بینداز تا لفظ زر ماند که مراد ازان مسمای عین است و از لفظ
رد بملاحظه تحلیل لفظ بر رای او را تبدیل کرده بجای مسما و بعد ازان سر لفظ
یار ابر بالای این مجموع که دالست نهاده معما و چنانکه در اسم کیا معما لفظ
واحد که مراد از و لفظ یک است و لفظ عاد که مشتق از عود و بمعنی برگشتن است

ترکیب یافته که حاصلش این شود که لفظ یک کردیده و لفظ ران بجز
دل نیست یعنی اطراف او ساقط شده معما چنانکه در اسم بی بی معما از
لفظ حقیر مه که راست از درجه اعتبار افتاده و بعد از اسقاط لفظ حق
لفظ شب بجای او قرار گرفته معما و چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان معما
از مجموع لفظ راهب ری بتبدیل یافته بجانب شا که شین است و لفظ
دی با و متصل شده و مهر که مراد از و مسمای عین است بتقلیب لفظ ملا
که لام است اتصال پیدا کرده و ازین مجموع آخرش که میم است مبدل گشته
بلفظ زمان که بسبب تحلیل لفظ ملا زمان متعین گردیده معما
و چنانکه در اسم تقی معما دل تنگ که نونست بتبدیل یافته بقاف
مکسور که از تحلیل لفظ شوق منظور گشته و این مجموع بعد گردیده
و تحصیل یا در مصراع رابع است معما و چنانکه در اسم کیا معما مراد از
سوی لفظ که کاف مکسوره است و بواسطه ترکیب لفظ مه و اضافه
کردن آن بلفظ عا عین لفظ عا مبدل گردیده بلفظ بیت بیجد که یای مخصوص
است معما و چنانکه در اسم بی بی معما مصراع اول متضمن تعیین لفظ نشا
نه است و در مصراع ثانی بسبب تحلیل لفظ تراب بدو جزو و لفظ انشان
نیز بدو جزو که جزو اولش حرف ندا است خطاب کرده بلفظ شان

از لفظ نشان کرترا میجوانند که تبدیل لفظ بی تا تا بی حنفا وچنانکه در اسم
نزبان نامکه از مجموع عشق یار ولفظ بیشی نیمی کر از در شینی وقافت تا لفظ عیار
ماند و ازین حاصل ماه که راست خویش را نو سازد یعنی خود را تبدیل کنند
بنونه و عینی بشیر خود را نو کنند یعنی بدل کنند خود را بلفظ نجما و نت تحلیل
لفظ نوح و اراده معنی نیز از لفظ ذکر متقدم و بهمین طریق است این معما
باسم بهلول نامکه روی مه که میم است مبدل گشته بمسمای با و ابرو را تمام دیدن
اشارتست باسم نون و مصراع رابع سه احتمال دارد یکی آنکه واو از لفظ
تمام اول معنی همه باشد که مفید تاکید افتد معنی چنان شود که همه ماه نو این
محصل را ماه تمام دیدند که لام است دوم آنکه بر عکس این معنی خیال کرده
شود سیوم آنکه مراد این باشد که ماه نو او را تمام دیدند و تمام ثانی
نیز بهمین معنی باشد و افاده تاکید کند سقط) وچنانکه در اسم رجب نامکه
بعد از تعیین لفظ طلب دو بار عبارت از آن م جبین را ملاحظه باید
کرد یکبار باین معنی کر از لفظ طلب جبینش که طاست بتبدیل یابد
به که مسمای راست و بار دیگر از همین لفظ ه او را که لامست مبدل
سازد بجیم که تحلیل لفظ جبین مفید اینست مقدم) وچنانکه در اسم حسن فلخ
نامکه باول ماکه باعتبار لفظ حاست حرف از می که میم است نقل کن

یعنی حاصل مسا تبدیل حسن بلفظ نقل و تواند بود که اسم امام هوا میر و باقی وحسینی
وار باب نیز ازین معما اراده نمایند چنانچه بایندک تاملی ظاهر میشود مقدم)
وچنانکه در اسم شیر(م) نامکه گویم یعنی لفظ یم را حاصل کن ما از دل شیر ریشش که نیز است
بجای دل ریشش که یاست بیاید یعنی یای یم تبدیل یابد بلفظ نیز مقدم) وچنانکه
در اسم عبید نامکه خورشید که بی مثال او باشد خورسید شود چه مثال خورشید در
لفظ خورشید سین است و غرض آنست که خورسید خود را دگرگون سازد آنست که
خوری که درست مبدل گردد بمسمای عین و پوشیده نماند که مقصود ازین عبارت
مستفاد نمیشود چه خورشید بعد از تبدیل شین او به بی خورسید می شود و این
لفظ صلاحیت آن ندارد که به دگرگون شدن او لفظ خور تبدیل بعین یابد
متهم وچنانکه در اسم حبش نامکه دل بمحو آتش بیخود شود دل بیخود شود یعنی
دل که حاست بدل شود حا ماند و مقصود از و مسماست و آتش بیخود شود
یعنی آتش بی آتش شود که بملاحظه تحلیل آتش ثانی الف وتی از آتش اول
مبدل گردد بمسمای بی متقدم وچنانکه در اسم یارم و ایاز نامکه غرضی از دل ماه ام آن
که کنار خود را که الف است در اسم یارم دگرگون می سازد باین نوع که کاف
لفظ کنار را بصیغه تصحیف وشکسته لفظ یار اراده می نماید و در اسم ایاز نیز
کنار لفظ ام دگرگون می شود و آن میم لفظ ام است که بملاحظه کاف شکسته

بلفظ یار مبدل می شود و معکوس چنانکه در اسم ابل تا که بملاحظه چو که درین مقام
از برای تشبیه است سر لفظ نا و لفظ کاه بمیم مفتوح که از تحلیل لفظ مست بحصول
پیوسته تبدیل یافته که لفظ ما و ماه حاصل شده که از اول لفظ آب واز ثانی
لام مسما مقصود است (مثلاً) چنانکه در اسم صدر تا که موسم سرما از لفظ دیر
دی است که مبدل گشته بصاد قلع که قاف است و مقصود از وصد
تعدد و چنانکه در اسم شا منو بان تا که از مصراع ثالث بملاحظهٔ تحلیل
لفظ شب مقصود آنست که شینی بی گوشهٔ ابرو که الف است نمود یعنی
با و نمود و مطلوب از مصراع رابع آنست که از لفظ خیال جانب بالای
او را که خاست باعتبار تحلیل لفظ ماه تبدیل لفظ هنو میکنیم و جانب
پایان او را مبدل بجاه تو که نون است (مثلاً) و چنانکه در اسم الیاس تا که
از لفظ هر جانبش نام بجد می نماید طرف بالا که الف مسماست الخ
اراده نموده بجد میشود و طرف پایان که نون است نام بجد که غرض از و اسم
بی میم است تبدیل کرده می شود و عبارت نام اوست از لواحق محسنه
می تواند بود (مثلاً) چنانکه در اسم لیلا تا که پوشیده نماند که مادهٔ اسم لفظ یا است
واز لفظ یا داغ و الف او بالا هم شده داغ که نقطه است بالای هم شود
لفظ یا یا شود و الف تبدیل یابد ببالای لام که مسمای ماست و بعد از ان

آن مسمای ما تمام شود [illegible] مقدم و چنانکه در اسم رشید تا که
حرفی که از مقلوب ساختن لفظ [illegible] یابد یعنی معنی که متقدم یا مؤخر شود
ظاهر است که می است که بعد از منقلب شدن لفظ دیر مبدل شده بصورت
ماه که شین است (مثلاً) و چنانکه در اسم مقصود تا که از برای آب باعتبار
ما میم گرفته شده و قافی که از تحلیل لفظ قبا بحصول پیوسته تا آن میم متصل
کرده شده و بعد از ان این مجموع را بواسطهٔ جزو ثانی قبا اتصال داده
شد بصوف و ربع (مثلاً) و چنانکه در اسم همام تا که اولا اقرار داده تا که کلی
عزیز خود که تاست نیست پس بملاحظهٔ این اعتبار هر گاه گفته شود که لفظ تمام
منصف شده بایی صفت که کل او هاست ظاهرست که تای او تبدیل خواهد
یافت بمسمای ها (مثلاً) و چنانکه در اسم هاشم تا که اولا چون گفته شود که لفظ
فاش را گویم بعد از ان ازین او اگر آنچه گویم جهت ظاهر است که لفظ فاش می توان
خواست که بسبب تحلیل این لفظ فاش و لفظ مست فای آن لفظ فاش را تبدیل کرده
شود بمسمای ها و مراد از دهان میم است که بواسطهٔ لفظ آخر تا آن مجموع محصل انفصال
پیدا میکند (مثلاً) و چنانکه در اسم عبید تا که لفظ دم را با لفظ بد ملاحظه باید کرد
وازین مجموع دال اول را تبدیل به لب عاشقانه که زر وست باید نمود بشرط
آنکه ازین لفظ زر دعا قبتش که دال است گذشته باشد یعنی ساقط شده باشد که زر

ماند واز وعین مسمای او گردد شود مقدم و چنانکه در اسم معین نامکی
تحصیل میم در مصراع اول بظهور تمام دارد و در مصراع ثانی لفظ مسکین را
بیدل ساخته یعنی کاف او را از رتبهٔ اعتبار انداخته که هر گاه عاشقی کیمیا
گری کند مس را زر خواهد کرد واز و مسمای عین است مقدم و چنانکه در تخلص
اسم عادل نامکی در لفظ عاشق دل او شین است و از وجز عبارتی نمانده
که معنیش آنست که سین معدوم شد لفظ دل بجای او مانده و در ساقط کردن
لفظ تی تواند بود که تمامی مصراع ثانی را دخل دهند باین نوع که آنچه اشارت
پذیرست یعنی قابل تصرف است که مجموع محصل است با لفظ تی نمانده مقدم
و چنانکه در اسم اسمعیل نامکی و لفظ سا که سابق اوست چون قیاسی نباشد سمائی
خواهد بود و تمامی این کلام وقتی تمام است که سر جبر کریست یا سر لفظ که باشد سمائی
باشد یا قیاسی و بطلان این در کمال ظهورست احتیاج بیشتر ازین ندارد مقدم
چنانکه در اسم تنگری بردی نامکی آنچه از مصراع ثانی مستخرج میشود بدو طریق
متصورست یکی آنکه از همین عبارت که بر در سر سوی مقصود بر آید و دیگر
آنکه ازین عبارت که برد سر سوی دلی دلبر مطلوب برون آید که سر طرف لفظ
برو دل شود که لفظ دل را ساقط کرده باشد مقدم و چنانکه در اسم فصیح نامکی
لفظ فصیحت از حد شده یعنی بی نهایت گردیده و ازین مجموع هر گاه کرده

بر گوشهٔ ابرو یعنی نون گردد و دو سر [illegible] افکنده شود اسم تسبیح با حسن صور
جلوه گر خواهد شد مقدم و چنانکه در اسم میر نامکی هر گاه که لفظ ماه از بالای
دریای مقصود انسان و نقطه است گوشهٔ دامن خود را یعنی جزو اخیر های خود را
در صورت کتابی کشد میر حاصل خواهد شد بر واقفان اسرار کتابت مخفی نخواهد
بود که لفظ مه بدو رنگ در وادی تحریر محرر میگردد و نظر بر یکی اسم مذکور
ازین نظم بیرون می آید و وقوع فی الجمله در صحت معما کافیست چنانکه در
عمل انتقاد و مثل این جزئی بحث یافت مقدم و چنانکه در اسم شمس نامکی
لفظ بینش متصف بدو صفت شده یکی آنکه پنهان در شده و دیگر آنکه
دندان او سم برابر گردیده و بعد از آن لب او باگهر شده یعنی نقطه دار
گشته [illegible] و این معمای آینده بطریق رتق و فتق
مخرج یافته رتق در لغت بستن است و فتق گشادن و در اصطلاح چنانچه
از حلل و منتخب حلل فهم میشود اشارت کردن است باتصال امری در
صورت خطی بروجهی که او دیگری پیدا شود مقدم باسم ملک نامکی چون لفظ
ما در صورت خطی متصل شود بلفظ یک و بعد از آن نقطهایش محو گردد و شکل
بیت که اسم ملک بصورت مستحسن مستخرج خواهد شد مقدم باسم نور نامکی از لفظ
روشن صافی دلی که باعتبار شراب شینی است پنهان شود و آوازو که دال است

بجای حاند که در وقت بستگی بآن جای بود که با یکی حرف دال بحرف
را مبدل کرده مقدم باسم بهرام نکته بر رسم زما یعنی بر صورت او لفظه را
بنوعی که بیان کرده اند ملاحظه باید کرد و بعد از آن بعضی ازین مجموع را
پریشان باید ساخت تا اسم حاصل گردد مقدم باسم آدم نکته اگر الف
لفظ شمشاد را چون بعدد ملاحظه کرده شود شمشاد شود که بعد از مفتوح
ساختن دال شین چون به جزو تحلیل کنند اسم برعایت حرکات و سکنات
مفتوح خواهد شد مقدم چنانکه در اسم محمدی نکته از لفظ محب آخرش تبدیل
یابد بلفظ مکر و بعد از آن ازین مجموع ملاحظه تحلیل کردن لفظ کر مبدل گردد
بلفظ دی مقدم باسم مهود نکته لفظ خوا که بسبب تحلیل لفظ خواهد متعین
شده خای خود را که اطراف اوست مبدل ساخته بلفظ بد که با بجای حا
و دال بجای الف متمکن شده مقدم باسم امان نکته مراد از سرو الف است
و دیگر بواسطه تحلیل لفظ نیازمندان چهار جزو ترکیب لفظ جزوین
و اضافت آن بلفظ یا از اطراف لفظ یار بلفظ من تبدیل یافته
بطریقی که در معمای بهود بیان کرده شد مقدم باسم داعی و بیک نکته
از زلف دال و از روی او الف و از چشم عین اراده کرده و بعد
از آن ترکیب لفظ اربعین که تثنیه اربع است واقع شده که بسبب

آن دو دال لفظ دید معدوم گردیده و اسم یک از عبارت که اربعین دیده
بگشاید بیرون می آید که بملاحظه تحلیل لفظ بگشاید دو دال لفظ دید بلفظ
یک بنوعی که معمای مهود را قرار داده شد تبدیل یافته و لفظ گشاید نیز
مرتبه یعنی سزاوار است مقدم و ایضا باسم هاشم نکته بعد از متعین شدن لفظ مرا
بلفظ ها و رای او بلفظ شم که مثل دل عبارت از انست تبدیل یافته بلفظ
هست مقدم باسم خالد نکته یعنی از مصراع اول اسم خالد بیرون می آید ورده اند
یار او لفظ دوست از لفظ حبیب و مفهم ساختن لفظ خال بر عذار او که و است
مقدم باسم دارا نکته بره که ری است از زلف که دالست و امنش را اسقاط کرده
شده و مصراع ثانی ربع متضمن حصول الف است چنانکه مؤلف بیان کرده مقدم
باسم فتح نکته از یک زلف دال مقصود است بنا بر آنکه زلف دل بنز
قلم هست و از یک سر زلف دل رقم هشت مطلوب است بر این صورت
۸ و غرض از و حاست چه سر زلف زی است و آن هفت و رقم این
بدین صورت ۷ و رخ تو که تا است و در میان این دو حرف جای گیرد
اسم حاصل شود و تواند بود که از دو سر زلف دل دو رقم هشت گیرند
بدین هیئت ۸۸ که مجموع هشتاد و هشت می شود مقدم باسم روح نکته
مراد از باوزا مسماست و از مساعد دش و از عدد رقم بدین صورت

۲ ۷ وعبارت ز جدول علاجها طبو که از برای تشبیه است اشارتست
بانکه این دو حرف از برای قلب اند که برین هیأت ۶ ۸ شوند
اول رقم شش است و ثانی رقم هشت که از هر دو واو و ها حاصل شده
و بعد از آن از ای مسمار خار این مجموع گشته یعنی مقدم شده برین مجموع
مقدم باسم علا آنکه یکبار لفظ علم را تحلیل کرده و لفظ ی شد ترکیب کرده شده
تا آن تخصیص عین و لام کرده شده و بار دیگر از علم الف مقصود است
مقدم باسم فریدون تا که لفظ فریاد را به جزو تحلیل کرده شده و ترکیب
لفظ دگر بسبب تحلیل لفظ کردون واقع شده و غرض آنست که بلفظ فرسمای
یار سیده و دیگر لفظ دون خواهد رسید مقدم باسم عادل شاه تا که مراد از
دیدن عین مسماست که همراه دلشاه دوره گشته عیان یکبار همراه دلشاه
یعنی قرین الف گشته و بار دیگر متصل بمجموع لفظ دلشاه شده مقدم
باسم تقی تا که از آتش دل شتا قصد کرده شده و لفظ شراب را تحلیل
غلافی کرده و لفظ ساقی را تحلیل کرده و ترکیب لفظ بسا شده که صیغه
امر است از برای اسقاط و غرض آنست که از لفظ شتا شین را اسقاط
کن تا لفظ تا ماند که مقصود از وی مسماست و تحلیل لفظ ساقی مخصص
قی واقع شده مگو بید کسی که در تحلیل آتش شین مفتوح هست هست تا

بتحلیل

بتحلیل لفظ شراب که شین مفتوح داده و اسقاط توان کرد و در اسقاط
ملاحظه این نوع امری از ضروریات نیست چنانچه تصرفات از
محاوره درین باب واقع شده لیکن مخفی نماند که در لفظ آتش الف
ممدوده است و در لفظ تا که از و مسما توان گرفت مقصوره و لفظ
تا را درین معما وسیله ساخته اند پس اولی بلکه واجب چنانست که عیان
عوارض حروف در امثال این نوع چیزها مرعی دارند مقدم
باسم حسام تا که از مجموع لفظ صباح و شام که بواسطه واو عطف
متصل شده اند بیکدیگر ستاره و بار ریخته یعنی نقطه و لفظ صبا ساقط
شده مقدم و چنانکه در اسم آدینه تا که در مصراع اول لفظ آینه را تحلیل
کرده شده و ترکیب لفظ ورای شده که بمعنی عزیمت و غرض آنست
که از لفظ آینه چیزی که ورای لفظ نه است که یای اول لفظ آینه است
لی روی وی که واو است و واو شش از یا که ده است کم شود چهار ماند
چهار دال است و عبارت شکستش هر آینه دالست بر مکسور ساختن دال
مقدم و چنانکه در اسم داعی تا که دارند سعی یعنی ارباب عشق لفظ سعی را
حاصل دارند از برای آنکه دو بار سر فدا کنند یکبار سر سعی را که سین است
بدل کرده اند بلفظ فدا و بار دیگر ازین مجموع سر را که فاست فدا میکنند

یعنی از درجهٔ اعتبار می اندازند معمّی و چنانکه در اسم میرزا آنکه لفظ
میر لفظ زار را میخواهد که از مصراع اول میرزا حاصل شود و در مصراع
ثانی ترکیب لفظ ترک کرده از بی زار محصل را از رتبهٔ اعتبار
افتد و می تواند بود که در مصراع ثانی ضمیر تو را راجع بمیر دارند و خطاب
کرده بگوییم که از لفظ زار ترک را خواهی معمّی باسم درویش علی
آنکه از مجموع لفظ در وی شعله آخر ش را که یاست و آن ایج دو چندان
میشود که ده است واز ویا فرا دست معمّی باسم امام آنکه بر ز سکه
روشن است که هر گاه که لفظ ام آیینه در نظر آرد خود را خواهد دید
معمّی باسم سراج آنکه بمجموع لفظ سرحاج بخود شده یعنی بی سر حاج شده
که حاست معمّی باسم شاه ویشاه آنکه بملاحظهٔ تحلیل لفظ دلها مجموع
لفظها شید اتش مقلوب شده بقلب کل معمّی باسم علا آنکه بسبب
تحلیل لفظ عالمیان بدو جزو از لفظ عال میان تنی که الف است
کنار شده یعنی موجز از عین و لام شده و تواند بود که از همین
عبارت که از عالمیان بواسطه تحلیل لفظ عالمیان بسه جزو و لام مقصود را
در لفظ عاد اصل سازند معمّی و چنانکه در اسم خالد آنکه لفظ حال
جو خود را دیده یعنی مانند خود را که خالست دیده و دال از و نقطه است

دور دو که غرض از دو دال است بدل شین یعنی بدل در دو که باعتبار الم
از و لام مقصود است متصل گشته و دال حاصل شده که از و
سمایش مطلوب نگوید کسی که دل الم لام مفتوح است پس حصول
دال بر وجه دلخواه نباشد چه می تواند بود که از دل الم ذات لام قطع
نظر از عوض حرکت خواسته باشد معمّی و چنانکه در اسم بهادر آنکه
لفظ نهان سوی خود را یعنی حرف آخر خود را بتذیل کرده بلفظ
در که از تحلیل لفظ و ز دیده بحصول پیوسته و از عبارت سیح در رجا
نمی ماند اشارت بآنست که نقطهٔ نون از تحلیل انتقال نموده در جانب
سفل قرار گیرد و نقطهٔ زی محو گردد معمّی و چنانکه در اسم شاسم آنکه مای که در
مصراع اول در میان تی و نون باشد عز از بی اسم چیز دیگر نخواهد بود
معمّی و چنانکه در اسم بدر آنکه لفظ بدر زخم پیکان شکاری را یعنی فتحه را
از دل خود که دالست محو کرده معمّی و چنانکه در اسم امام و زین آنکه
از مجموع لفظ از میام بترتیب تا آخر یک حرف را بطرفی ملاحظه
باید کرد و یکی دیگر را بطرف دیگر امام و زین حاصل گردد مخفی نماند که
در امثال این نوع تصرفات لفظی که در و تصرف واقع می شود اگر
زوج باشد مرآینه بطبع بطبع اقرب خواهد بود معمّی تتمیم عبارت

ازانست که از اسم حرف مسما خواهند اسم حرف اعم است ازان که مثل
بایا تا باشد یا بعین لفظ حرف باشد که اسم مطلق حرف است
مقدم و چنانکه در اسم درویش نامکی مراد از روی و شت خود نخست
روی و شت روی و شت نخست است یعنی از مجموع لفظ روی و شت
که دالست مقدم بر همه شود و این مجموع محصل تا ی مسمار اپوشیده
دارد مقدم باسم هم صاعد نامکی بواسطه تحلیل لفظ اعضا و لفظ دار
لفظ ضاد ترکیب یافته که مراد از و مسماست و مقدم شده بلفظ اع و آ بلکه
از و نقط اراده کرده شده از ضاد محو گشته و بعد ازان از کف صفر ن
با اعتبار دم دال خواسته شده و عبارت دریای دل افکار م چون
متضمن دال است توان او را دخلی داد مقدم چنانکه در اسم میر نامکی در
مصراع اول بسبب تحلیل لفظ نامی و تبدیل لفظ تا از نام بلفظ می میم
حاصل شده که مراد از و مسماست و در مصراع ثانی لفظ دهر رای خود را
پنهان کرده که مانده و غرض از و مسمای یا ست و همان پنهان
کرده را که راست در آخر آشکار کرده مقدم و چنانکه در اسم
فتحی نامکی بواسطه تحلیل لفظ نفس از لفظ نی نون مبدل گشته
بلفظ فس و ازین مجموع بسبب تحلیل لفظ تحسین سین متبدل

بلوز

یافته بلفظ ح مقصود چنانکه در اسم ادهم نامکی در لفظ همزده زلف که
دال است نهان شده و همزه مانده که مراد از و مسماست و همان نهان
گشته را که دالست نمودار شده و بعد ازان آنچه حاصل شده بلفظ
همزده شده یعنی مهد متصل او گشته مقدم و چنانکه در اسم امان نامکی
از گوشه دیده حرف آخرش مراد است که لفظ همزه را برو مقدم داشته
شده که مقصود ازان محصل مسماست و لفظ امان بسبب تحلیل تخصیص
یافته مخفی نماند که اگر بجای تنکیر را نیز اراده نماید اسم امانی بیرون
می آید مقدم و چنانکه در اسم مقصود نامکی لفظ من تحلیل یافته
مراد از و جزو اول لفظ است و جزو ثانی بلفظ آفاق پیوسته
مقلوب شده و قافان که تثنیه قاف است حاصل شده که از یکی مسما
مقصود است و از یکی لفظ صد و این مجموع از دل خوش که واو است
پر شده یعنی ظرف واو شده نگوید کسی که قاف در لفظ که منقلب
گشته ساکن است و نون متحرک است و در قافان قاف متحرک است
و نون ساکن پس چیزی که وسیله است بنوعی که می باید حاصل نشده باشد
چه میگویم که می تواند بود که جوهر حروف را بی ملاحظه حرکات قلب کرده
باشند و این هنگام واسطه رعایت حرکات و سکنات مستخرج می شود

لیکن این مشکل می شود که در لفظ آفاق مد است و در قاف نیست معمّا
وچنانکه در اسم نجیبی نمکک گو از دل ما یعنی دل ما را که جاست حاصل کن و دیگر
بملاحظهٔ لفظ دریا و لفظ آتش لفظ یا آت که جمع یاست ترکیب یافته
و اشارت شده بانکه جای مذکور را در آت که غرض از وسه
یای سماست داخل ساز معمّا و چنانکه در اسم فیروز نمکک اشارت
شده بنمودن رخ چو ماه دو بار یکبار از رخ چو ماه باعتبار تصحیف
ماه که قریب لفظ فراوست و بار دیگر غرض آنست که از لفظ
چو رخ او که جیم است مبدل گردد به ماه که مسمای رهست و مقصود از ماه
وشی مسمای زاست معمّا و چنانکه در اسم کیا و کافی تماسک از لفظ
رخ بسبب تحلیل لفظ به ری تبدیل یافته به ی مفتوحه و بیخ حاصل
شده که مراد از وی یاست و لفظ که آن یار را سوخته و غرض از غایت
خوشی یاست و این هنگام اگر از کاف لفظش اراده کرده شود و از
یا مسمایش اسم کافی بحصول می پیوندد و اگر بر عکس خواهند کیا
حاصل میشود معمّا و چنانکه در اسم قاسمی تماسک لفظ ایز بتحلیل
یافته و جزو اولش حرف نداشده و لفظ صفا نیز از تحلیل بر رفته
و غرض آنست که ای لفظ ز جوه خود را که زی است بتبدیل کن

بصاد مفتوحه که صد حاصل شود و مراد از ولفظ قاف نست که فای خود را اسقاط
کرده و از شب زلف اراده شده با واسطهٔ لازم که سی است که طرف
روی مه که میم است معمّا و چنانکه در اسم نوری تماسک واو از را در
مصراع دوم سماست و از لفظ که منفی شده رویش ساقط گشته
معمّا از اسامی حروف آنچه بی الف و یاست نون است تماسک ظاهر این
کلام ناظر بانست که از اسامی حروف مطلق آنچه بی الف و یاست نون است
لیکن این احتمال است که از اسامی حروفی که در لفظ نزد ماست آنچه بی
الف و یاست نون است معمّا اگر ازین معنی اسم قاسم نیز اراده نمایند دور
نیست تماسک با راده اسامی حروف لفظ صبا که صاد و بی الف باشد و از
نام اسم خواستند معمّا این معما باسم زبیر تماسک از لفظ تجا بیا بر کاه
کرا طراقش از حالت مسمای باسم آید عین جای بی حاصل شود که
مراد از عین زر است که ظرف لفظ بی شده معمّا این مثال باسم
صادق تماسک یک حرف از لفظ صد که مسمای صاد است از و استثنی
مراد است و از سر از الف گرفته شده که بسبب تحلیل لفظ القاب
به جزو و ترکیب کلمه ابا بید الف و لام از الف مبدل گشته بلفظ قاف
و قاف حاصل شده که مقصود از و مسماست مخفی نماند که معمای

تماسی و نوری نیز جامع هر دو قسم تسمیه است چنانکه ظاهر شد معمّا
و چنانکه در اسم فانی تمامی مراد از یک طرف فاتحهٔ لفظ فاست
و از طرف دیگر پیش نون چه در آخر سورهٔ فاتحه نون است ولی که
مراد از وی دو و ست حاصل او ده است که افاده یا میکند معمّا
باسم امین چون لفظ فتی راند ه شود و دیا و نون ماند تمامی
پوشیده نماند که منقوص لازم نیست که بهمان خصوصیت که در
ضمن منقوص منه است در وقت تغیر معبر گردد چنانچه در
رسایل اکابر مبین است پس می توان گفت که حروف حاصله را
بنوعی ملاحظه میکنیم که معهود منقوص به نکتی بتغیر گردد نشده افتد
معمّا باسم ولد که از ان ورد مراد ست تمامی از لفظ ورد
روز که ری است مبدل گردیده لیث که لامست معمّا چنانکه در
اسم تاج تمامی لفظ ستار که تحلیل یافته بدو جزو و مراد از
جزو ثانی صیغهٔ اسقاط است و غرض آنست که مهر لفظ ستا که
سین است معدوم شده و روی جهان جیم است که بواسطهٔ تحلیل
لفظ فزون بلفظ فزو و زای رابطه که مخفف تواند بود اشارت
شده تبا چیز جیم از لفظ تا و ان هم می تواند بود که از روی جهان ن

فرو نیز جیم خواسته باشد معمّا چنانکه در اسم سعد تمامی مراد از صور
سین است و از مهر عین و بسبب تحلیل لفظ چرخ و لفظ آری لفظ
خار ترکیب یافته که از وی الف مراد ست و در لفظ چرد داخل شده و
از ان لفظ چار مهمل حاصل گشته که دال اراده می توان کرد معمّا
و چنانکه در اسم لطف الله تمامی از رخسار او و زلف الف و لام حاصل
گشته و مرجانب این تخریج بطریق تالیف نسبی بر طرفه افتاده
شده جانب بالا محصل این عبارت این است که شب یعنی لام بر
لفظ طرف باشد که م آن لفظ طرف که راست افتاده یعنی ساقط شده
و جانب پایان این است که مراد از شب لام است که بر طرف م که بیاست
متصل گشته معمّا و چنانکه در اسم کاکا تمامی از لفظ دوری آفرینش و
ماهش که راست کاست و این غرض از لفظ چو که درین مقام
از برای تشبیهات مستفاد میگردد اول بمعنی اسقاط و ثانی بمعنی
تبدیل یا عکس و بر هر تقدیر دو کا حاصل شده که متضمن اسم است
معمّا و چنانکه در اسم نوز تمامی مطلوب از مه ابروری است که هلال
نیم تمام که لفظ نو است بر و مقدم شده و علامت آنکه از هلال نیم تمام

لفظ نو گرفته آنست که تمام شدن هر سمای یعنی اسم شدن او بیک وقت
یا دو و تمام شدن مسمای نون چون بدو حرف بود که واو و نون باشد از تم
تمام او لفظ نو توان گرفت مقدم و چنانکه در اسم درویش تاکے مراد
از بیت باعتبار عطارد والست که خطاب کرده شده باو که از بهر نو لفظ
بیش حضور را رو کرده یعنی بیش را تبدیل بلفظ رو کرده و این هنگام می توان
از بیش تا لی صیغه اتفق و قصد کرد که غرض حرف اول لفظ بیش اول
باشد ما آنکه تحلیل کنند بل که مراد از و مسماست و شین جز که راجع است
به بیش اول مقدم و چنانکه در اسم کامی تاکے لفظ رو زرا میکر یعنی ساقط
میکنی وری را میکر یعنی تبدیل میکنی بلفظ می مقدم چنانکه در اسم معین
و نقی تاکے بسبب تحلیل لفظ حی یعنی لفظ نو بلفظ می پیوسته و از مصحف
او پوسیحو استه که مراد از و میم است و از آفتاب عین اراده کرده
و در اسم نقی بواسطه تحلیل لفظ نقش ترکیب لفظ شنو شده که بوسیله
آن لفظ نق متعین گردیده و از روی آفتاب باعتبار ریح یا مراد است
مقدم و چنانکه در اسم میران تاکے لفظ ورق تحلیل یافته و ترکیب
لفظ رقم شده که بواسطه آن اشارت کرده برقم بودن واو که علامت
میم است که بمحو شدن یک نقطه اسم حاصل می شود مقدم این مثال

در اسم فیروز تاکے علامت شرف مسمای فی است که از نه و شمس اراده کرده
و از را باعتبار آنکه رقم روز ست اشارت بآن کرده و لفظ روز
خواسته مقدم الی آخر تاکے لفظ محرم بضم میم و سکون حای
بی نقطه و کسر را مغیش اوام بندنده مقدم و چنانکه در اسم محمود تاکے
از سینه که صدر است حرف شین را که عدد آن اشارت بادست محو کرده حرف
اول را تبدیل کرده بلفظ محو و حرف آخر را اسقاط و غرض از یکان ن
بیتر باعتبار سهم میم استکه مجموع حاصل کرده شده ظرف آن شده مقدم
و چنانکه در اسم محمدی تاکے پای دل که لام است از جا که محل است ساقط
شده و لفظ غم دل شده یعنی قلب شده و از و چون خور که عین است
مبدل گشته بلفظ دی که از تحلیل لفظ خورده حاصل شده مقدم چنانکه در
اسم میر محیی تاکے مراد از نیزه لفظ رمح است که جانب بالای اجزای الطرق
متالیف لفظ حی ساخته شده و جانب پایان او را لفظ یی مقدم
و چنانکه در اسم شریقی تاکے مراد از رخسار رو مد باعتبار تشمیم شین است
و از مسمای را گرفته و از خاک در باعتبار رباب مسمای با خواسته شده
و در مصراع رابع از خاک در باعتبار رفی یا خواسته شده و بملاحظه تحلیل لفظ
درانست نسبه جز و در ترکیب لفظ باید تای مکسوره بر یا مقدم شده مقدم

وچنانکه در اسم آدم تعمیه از عبارت آب چو خون باشد بتحلیل لفظ آب
وترکیب لفظ جو واراده دم از خون اسم حاصل شده متقدم وچنانکه در اسم
امین تعمیه نمی تواند بود که از مهر و خورشید عین اراده شود که از عین
اول مسما مقصود باشد و از ثانی لفظ و بسبب تحلیل لفظ دل و ترکیب
لفظ ورد که مراد از والم است حرف اول لفظ عین مبدل گردد بالمی که لا اشس
محذوف شده یعنی بلفظ ام وهی شاید که از مهر مسمای سین و از خورشید لفظ
سین خواسته حرف اول لفظ سین را بام تبدیل کنند متقدم وچنانکه در
اسم خان تعمیه از عاقبت لفظ پان که بتحلیل لفظ زبان اشارت شده
نون مراد است متقدم وچنانکه در اسم کافی تعمیه مراد از دل سکین کاف
و از نیز الف است و بسبب تحلیل لفظ دل و لفظ ثمره ترکیب یافته و بوسیله
آن دال مفتوحه دل آزرده که رای ساکن است متصل گشته و دد حاصل
شده که مراد از وفی است متقدم وچنانکه در اسم درویش تعمیه از
کل و پیش لفظ که معنی دارست لفظ کل است که مراد از دور است
منقلب شده متقدم وچنانکه در اسم زینی تعمیه لفظ غم بتحلیل یافته
و اشارت شده بآنکه لفظ زه آنچه از غم که هم است دارد دو جزء
شود و آن ظاهر است که مسمای هاست که نخ است و دو جزء ان

آن ده که مسمای یاست و تحصیل نون در کمال ظهورست متقدم وچنانکه
در اسم شیخ تعمیه بلفظ شتی که جزو اول شیدایانست که بتحلیل ثنائی یافته
ون که مراد از وخم است متصل گشته و این ون از لفظ دایان که دلهای
خود را اسقاط حاصل شده متقدم وچنانکه در اسم عبید تعمیه لفظ ملتمس
تحلیل جزوی یافته و از جزو اول روی لو که تاست ساقط شده مل ماند
و مراد از وی است و جزو ثانیش را بنون و دال نداریم پیوستن لفظ
سند ترکیب کرده شده و بآن اشارت کرده که می سند دیده که عین هست
باشد مسمای عین متقدم بر می شود و از تصحیف خار جار مراد است
که از دو دال می توان خواست متقدم اشفه که در آخر است شده تعمیه
لفظ دمادم بتحلیل ثلاثی یافته و از دو دال بتبدیل یافته تا آب نگوید
کسی که در لفظ آب بی ساکن است و در لفظ آبادم مفتوح بس چگونه
وسیله تواند شد چه میگوییم در امثال این امور اعتنا دبران میکنند که ها
قبل الف مفتوح می باشد البته چنانکه در معمای اولیا که دال بر اسم امام
بود نیز این نوع اثر واقع شده بود متقدم وچنانکه در اسم اوحد تعمیه
برروی نگو که باعتبار حسن حای مفتوحه است یارا که از تحلیل لفظ یاد
حاصل شده و مراد از واو است ملاحظه بکن و بر مهر که مسمای سین است

نیز یا را که درین مرتبه مراد از واو است ملاحظه بکنی کراس می شود و مقصود
از و لفظ وی است مخفی نماند که ازین معما اسم یحیی نیز بیرون می آید بشرط
آنکه مهر را که مراد از وی یوح است بر لفظ نکو عطف دارند نه بر روی چنانکه
در اسم اوحدی است مقدم و چنانکه در اسم امام تمکه از لفظ بکبر بکسر را بملاحظه
تحلیل لفظ ریا و ار اده معما از با معمای یا تبدیل برای مکسوره یافته و لفظ
یا را با و منفصل اعتبار کرده شده تا تکریر یا حاصل گشته مقدم چنانکه در اسم
معین تمکه یکبار حد کرم را نمایند یعنی میم را حاصل کنند و بار دیگر کاف
کرم را از برای تشبیه داشته از برای لفظ زم میم را بمعمای را تبدیل
کنند تا لفظ زر حاصل گردد و از و لفظ عین خواهند که مقصود
بالتمثیل است مقدم و چنانکه در اسم مهدی تمکه لفظ شهد الحلال
بزیر رفته حرف اول لفظ به بلفظ شه مبدل گشته و شهر شده که غرض
از و لفظ مه است و دال شهد بلفظ وی پیوسته و آخر خود را تمام کرده
یعنی لفظ بابا یا لفظ لی ساخته که وه با لفظ لی ساخته که دیا یا دوی
حاصل شده که بملاحظه واو عطف مقصود بحصول پیوسته و پوشیده نماند
که ازین معما اسم سیدی نیز بیرون می آید باراده سی از شهر مقعا
و چنانکه در اسم علی تمکه زبر خویش را افکند یعنی زبر را اسقاط

کرد

گردد که بر ماند و از و علی بفتح لام مقصود است که دلش لام است حرکت
زیر را یافته و علی بکسر لام شده معنی چنانکه در اسم امام تمکه خلل او یعنی
الف او سبک حرکت شده یعنی حرکت فتح را که اخف حرکات است یافته
واو حاصل گشته که مراد از واو است و چون تکرار یابد مقصود حاصل
شود مقدم و چنانکه در اسم معین تمکه مراد از صاف می میم است و لفظ
چشم بفتح شین و لش را که شین است ساکن گردانیده و چشم شده که
مقصود از و لفظ عین است مقدم پوشیده نماند که از امثله ترادف که
مذکور شد عمل اشتراک را متضمن بود تمثیلا و آن معمای علی و عمید و امین
بر یک تقدیر و شرتی و محمدی و جان بابا می توان بود و مثال اشتراک
بی آنکه در ضمن ترادف باشد یعنی بی آنکه ترادف وسیله اشتراک شود
مقدم در اسم علا تمکه از لفظ کعبه عین او را گرفته شده و آنچه باقی
مانده کبه است که بملاحظه کاف تشبیه معنی به است و از و لام مراد است
و ذکر نام از لواحق محسنه است مقدم و چنانکه در اسم معز تمکه
جزی که بسبب تحقق روز است عین است که مراد از و معما ستة و علا
تحلیل لفظ روز لفظ زم بر و مقدم شده و ازین مجموع سرکه زی است
زیر قدم که عین است قرار گرفته مقدم و چنانکه در اسم عمر تمکه مراد

از عاشق کل هزار رست و از و همچنین که از لفظ مرغ بسبب لفظ همت منتفی
شده و مقدم گشته بر میم و را که لفظ اعلا افاده این معنی میکند و بعد از آن
از واو نقط خواسته اشارت بجوآن شده معتقه و چنانکه در اسم بهمن
مراد از ماه شهر است که بعد از تبدیل رای او بلفظ منرخ او که شین است
بسمای بی مبدل گشته و تواند بود که از ماه جه گرفته بعد از انفصال لفظ من
با و میم او را بسمای بی تبدیل کنند متقدم و چنانکه در اسم حبیب تا تنکه بسبب
تحلیل لفظ مغلغل اشارت شده تا آنکه از لفظ مغ چیزی که لسان در دست
سیم پدید شود یعنی بلفظ سی مبدل گردد چیزی که زمان در دست ولی است
و آن میم پس از لفظ مغ میم تبدیل باید بلفظ سی متقدم و چنانکه در
اسم حسیب تا تنکه از لفظ بی وحی بسبب تحلیل لفظ حالت مبدل گشته
بالت نظر که مراد از د مسمای عین است و لفظ بر کشیده قدم یعنی حرف
آخر را اسقاط کرده متقدم یا ثانی موضوع له اول باشد تا تنکه ظاهر
این کلام مخرج عمل ترادف است و شک نیست که واسطه انتقال درین
عمل از مذکور مقصود معنی است پس از قید بی وساطت معنی خارج
باشد و احتیاج باین قید نباشد متقدم چنانکه در اسم سیف الله تا تنکه
مراد از کاکل لف لام است و از دسی که از جفا حاصل مار اکه باعتبار

آب سه است و آن جیم اسقاط کرده معکوس و چنانکه در اسم پیر احمد
تا تنکه لفظ کمان را تحلیل کرده کاف مفتوح را بر لفظ تیر بگذار که تیر حاصل
شود و بملاحظه کاف تشبیه بر حصول پیوندد و لفظ آمد عکس آن
خواست اشارت است تا آنکه لفظ تیر را یعنی الف حذف را برکمان مقدم
خواست که با رادهٔ حال کمان باعتبار قوس لفظ آمد احمد شود متقدم
و چنانکه در اسم عبدی تا تنکه ما الی که لام اوست بنده نباشد آزاد خواهد
بو یعنی ساقط خواهد شد و سر واو که الف است آزاد نباشد بنده خواهد بود
یعنی مبدل خواهد گشت بلفظ عبد متقدم و چنانکه در اسم شاه خلیل تا تنکه
مراد از شاخ کل خویش مراد شاخ کل شاخ کل مراست که از مجموع
لفظ شاخ کل کاف که کل ثانی اشارت باوست مبدل گشته بهر اکه مراد
از ولی است و دیده آهو خود را که هاست و درین مجموع محصل مانده متقدم
و چنانکه در اسم مسافر تا تنکه از عبارت جای افر کرد جا مذکور است مقصود
آنست که لفظ اف مظروف لفظ سر کرده واز سر که ثانیا حصول یافته صیغه
تالیف اتصالی مراد است که خاک قدم که میم است بسبب او متقدم شد بلفظ
مسافر متمم و چنانکه در اسم بوعلی تا تنکه در میان لفظ بوته لفظ زار سوزد که
آنجا باقی ماند زر خواهد بود که از و مسمای عین خواسته شده و بعد از آن

ازین مجموع لی ویی بته کل که لا ست تبدیل یافته وحصول یا ظاهر است
نگویید کسی که در محصل آنچه تبدیل یافته بهای غیر ملفوظ است و آنچه از و
باو تعبیر کرده شده بهای ملفوظ چه میگوییم که همچنانکه منقوص لازم نیست
که در وقت تعبیر بجمیع خصوصیات معبر کرده و مبدل نیز لازم نیست
که بنوعی که تلفظا وکتابة است معبر کرده بر صاحب طبع ظاهر است که در
کلام افاضل بسیار ازین مقوله واقع است مقدم وچنانکه در اسم
عادل تا لے از مهر مسمای عین گرفته و او را نشانه اعتبار کرده شده
ولفظ دلارای او که بر خود دارد که الف است بجانب نشانه که عین است
خواهد انداخت چه رای مشتق است از رمی که بمعنی تیر انداختن است
مقدم وچنانکه در اسم مسکین تا لے در لفظ میان مهر که سین است
داخل شود میان میم و یا و بسبب تحلیل لفظ یکی یا تبدیل یابد بلفظ
کی و کم کردم اشارت است تا که یکی را که الف است کم کردم یعنی ساقط
کردم مقدم باسم بکر تا لے چیزی که لفظ لی بفتح لام بسبب او لفظ چیزی
می شود بکر لام ظاهر است که کر است که مسمای لی بجای سین او شده مجموع
مقلوب بقلب بعض گردیده مقدم وچنانکه در اسم سراج تا لے مجموع
لفظ سرتاج را داری یعنی حاصل تست و نداری یعنی سرتاج را نداری که

مسمای تاءست مقدم وچنانکه در اسم ماه تا لے برروی ماه که باعتبار شهر شبهی است
لفظ مسود را متصل سازد و ازین مجموع سازش را که عود است مبدل کرده اند
بسوی وی که یاست مقدم چون کمر را بجای خود بندد تا لے مراد از کاف کمر کاف
تشبیه است که از لفظ مر تصحیفش خواسته شده مقدم وچنانکه در اسم لطیف
تا لے از روی طبق مسمای طا مطلوبست که ماه که غرض از و مسمای لا است
بر و مقدم گشته و لفظ چرخ فیروزه چون افطار کند روزه را خواهد اسقاط کرد
چرخ فی ماند که مراد از و یف است مقدم وچنانکه در اسم مراد تا لے لفظ مراد
که در نظم واقع شده ظاهر است که از لواحق محسنه است مقدم وچنانکه در اسم
عبدی تا لے مراد از شکل صورت حور است و از و مسمای عین که بیش ما که آب است
به و مبدل گشته یا آنکه عبارت جه گوی الف آب را اسقاط کرده شود و ظاهر است
که امروز را فردای خواهیم گفت مخفی نماند که کنایتی که درین معما و معمای
مراد و قلم بید و لطیف و شمس و شیخ و بکر و عادل و بو علی و تقی و ظهیر و
عصمت و عبدی واقع شده از افراد قسم اول کنایت است چنانچه صاحب
طبع صافی و ذهن وافی حاکم است برین لیس در ذیل قسم ثانی کنایت آورده
خالی از خللی نیست مقدم وچنانکه در اسم شریف تا لے یکبار لفظ ریش دل
شده یعنی منقلب گشته و بار دیگر از شیر بملاحظه تحلیل ریش مسمای ری در

درمیان شین ویا داخل شده مقدم وچنانکه دراسم امین تمامے یکبار مهر کہ مسمای سین است از نامش کہ لفظ سین است معدوم گردیده وتواند بود کہ از مهر مسمای عین گرفته از لفظ عین انداخته شود مقدم وچنانکه دراسم بدراغ تمامے از لفظ باد ودل کہ الف است پنهان شده ویکبار مراد از دل پنهان باز آنست کہ الف را ظاهر سازی وبار دیگر از دل پنهان ہای منقوطه مقصود است کہ بالفاظ ار پیوسته وبیزار شده کہ مسمای غین می توان خواست مقدم
وچنانکه دراسم یار رضا تمامے از لی هم اشارتست بتکرار عبارت لی یا وسری کشته ولفظ غبار بمطلب واقع شده وتعیین او نیز مطلوبست کہ حاصل این شود کہ لی یا وسری کشته غبار لی یا وسری کشته وغرض آن باشد کہ لفظ غبار لی اول وآخر شود دو یا ماند وازین با مسمای لی ملفوظ لی یا ولفظ سر کشته یعنی مقلوب شده کہ رس است مبدل گردیده پس این مناقشه متوجه نشود کہ لفظ غبار ثانیا بیکار افتاده بنابر آنکه این اعتراض بر تقدیریست کہ تکرار مجموع عبارت لی یا وسری کشته غبار خورده بنوعی کہ بیان کرده شد این چنین است مقدم وچنانکه دراسم ایاز تمامے یکبار از طاق ابرو الف گرفته شده چه همین الف است در لفظ ابرو زوج است وبار دیگر لفظ ابرو را تحلیل کرده حرف اول لفظ تو را بطاق

ب کہ همزه مفتوحه است تبدیل کرده شده کہ او حاصل گشته ومراد از و یاست وتحصیل زی در کمال ظهورست پوشیده نماند کہ از مصراع اول اسم امام بیرون می آید واگر زلف بوسیله الام سی گرفته سین او را بلفظ امام مبدل گردانند اسم امامی نیز بیرون می آید مقدم وچنانکه در اسم حمزه تمامے از لفظ همه زبرش کہ های اول است تبدیل بجد مثال کرده ومراد از و حرف آخرست کہ مقدم شود وازین مجموع رخ دشت کہ دالست ساقط گردد مقدم وچنانکه دراسم زید تمامے یکبار از وردی یا پایان کر ورست ومراد از و نی است تحلیل لفظ فرا فا مبدل گشته برا کہ مقصود از و مسماست وبار دیگر از وردی یا پایان باعتبار دا مسمای دال مطلوبست کہ بجا وصل کرده شده زیاده شده مقدم وچنانکه دراسم سهراب تمامے یکبار از سر خویشتن تنها مراد آنست کہ از لفظ سر همین سر او باشد یعنی رای او نباشد وبار دیگر لفظ تنها تحلیل یافته لفظ خویشتن ترکیب یافته واشارت کرده باین کہ سر لفظ سر مبدل گشته بمسمای ها وبملاحظه تحلیل لفظ برو ترکیب لفظ ران کہ بصیغه اسقاط است مسمای یا از ورکراز وباب خواسته شده از درجه اعتبار افتاده مقدم وچنانکه دراسم میرکی تمامے یکبار لفظ سر خود را تبدیل کرده بلفظ می وبار

دیگر لفظی ترک سر کرده یعنی میم را اسقاط کرده مقدم و چنانکه در
اسم عبید تاسلط دل زار که سوخته شود زر ماند از و معمای عبید مراد است
و عبارت من نیز همین میگفتم اشارتست بآنکه سوخته باید دل زار
چه در مصراع ثالث این گفته شده بود و غرض ازین عبارت آنست
که لفظ باید دل زار را که الف است اسقاط کرده مقدم و چنانکه در
اسم خواجه تاسلط لفظ خوا و لفظ جبین نمود اول باین معنی که جیم مفتوح را
که از تحلیل لفظ جبین متعین شده حاصل کرده و ثانی باین معنی که حرف اول خود
را که معمای ماست ظاهر کرده مقدم و چنانکه در اسم نوری تاسلط قد او که الف
است و مجموع جان شیرین را جانشین نباشد اول باین معنی که بجای الف
او نون که جزو اول لفظ نباشد است باشد و ثانی باین معنی که مجموع لفظ
جانشین از و ساقط شده بقرینه اسمی لفظ اری ماند مقدم و چنانکه در اسم
بهگری تاسلط از مجموع لفظ دلبری لفظ دل شکست باین معنی که از وجه اعتبار
افتاد و دل دیگر شکه معمای ماست شکست باین معنی که مبدل شد بلفظ
شک که تحلیل لفظ شکست بلفظ شک و سین و تای رابطه افاده این
خیال میکند و می تواند بود که لفظ دل را تبدیل کنند و باز اسقاط کنند
مخفی نماند که عبارت ما بطریق دیگر مشهور است بآنکه مضمون مرادست

باریک معنی دیگر دارد مقدم و چنانکه در اسم سکندر تاسلط مراد از دل
شکسته سین است که بعبارت او لفظ شری که از تحلیل شر یکند متعین شده
شین خود را تبدیل کرده بلفظ کند و ءای خود را اسقاط کرده مقدم
و چنانکه در اسم سلیمان تاسلط از تکرار عبارت سوی دل که سوی دل سوی
دل باشد مقصود آنست که از لفظ سوی دلش که واوست مبدل کرده سوی
دل که لامست و از تکرار لفظ میهمان که میهمان باشد مراد ازین می تواند
بود که لفظ میه بملاحظه تحلیل لفظ میهمان اول ~~یا میه محذوف ثانی~~ لفظ
ثانی بملاحظه تحلیل میهمان اول میه محذوف کرده
مقدم و چنانکه در اسم هاشمی تاسلط بسبب تحلیل لفظ هیچند بلفظ چند پاره اشارت
کرده بتکرار عبارت پیش ماهی که سه بار مرادست و بار اول حرف
اول لفظ ما تبدیل یافته بمعمای می و بار دوم ترکیب ماه شده و شین
او باعتبار شهر معمای سین گرفته شده و بار سیوم از ماهی لفظ شی
مقصودست که از پیش او میم قصد کرده و مجموع حاصل کرده شده را بجانب
یار که یای معماست ملاحظه کرده مقدم و چنانکه در اسم حکیم تاسلط ازین
معما اسم بابا دوستا نیز اراده می توان کرد بخواستن لفظ دو سه بار مرتبه
که از دو بار دو لفظ با حاصل شود و بار سیوم سمان لفظ دو خواهند

دیگر لفظ اب که باست و آن دو که هرگاه روی خود را پنهان کنند واو غایب

که لفظ بست می توان قصد کردن مقدم وچنانکه در اسم ویس تاکه از لفظ

سرو سرکشی یعنی لفظ سر را اسقاط کنی واز لفظ کیا سرکشی یعنی حرف اولش را

حذف کنی که لفظ یا بماند و از و مسما مقصود ست و از لفظ من سرکشی یعنی

ملاحظهٔ کاف تشبیه حرف اول لفظ من مبدل کرده بلفظ سی و سین حاصل

شود که غرض از و مسما ست مقدم وچنانکه در اسم زکی تاکه مراد از کل در دات

که واوش ساقط شده و در اینجا لفظ دار گردیده و بارادهٔ نقطه از کی و داکی

مبدل گشته بلفظ کی مقدم وچنانکه در اسم عبد الاول تاکه لفظ بت در روی

دلکش که مراد از و دال ملفوظی است و مه که غرض از و مسمای عین ست

اول مینماید اول باین معنی که حرف اول خود را ظاهر میسازد و ثانی

باین معنی که لفظ اول را حاصل میکند و ثالث باین معنی که مقدم یکی

مجموع میشود مقدم پوشیده نماند که سه لفظ غم و در وحشت را بیجد

بیجد اعتبار کرده شده تاکه لفظ غم بیجد بیجد شده یعنی لفظ حدی شده

که آخرش بمسمای بی تبدیل یافته که حب است و دال از و نقطه است

و لفظ در بیجد بیجد شده یعنی بی آخر لفظ بجد که دال ست شده و دل که

مقصود از وحشت ست بیجد بیجد شده یعنی بی لفظ حد که بی نهایت

باشد یعنی آخرش نباشد که حای مفتوحه است گردیده مقدم وچنانکه

در اسم شاهی تاکه رسم ساقی که تصحیف اوست بالفظ قی نمانده یعنی لفظ

قی از و ساقط شده و حرف رم که میم است باقی نمانده یعنی فانی گشته

مقدم عبارت ممن دچهار حصول یابد تاکه از مجموع این محصل

سرو که الف است معدوم گردیده مقدم لفظ عن چون بر عمل خود باشد

بر جر خواهد بود تاکه از مجموع عنج که حاصل شده بملاحظهٔ تحلیل

لفظ سراسر بسه جزو و عین مبدل گشته بسین مفتوحه که جزو اول لفظ

متحل گشته است و اسم برعایت حرکت و سکون بیرون می آید مقدم

چنانکه در اسم قراجه تاکه حرف اول لفظ سرو بقاف مفتوحه که از تحلیل

قد و ترکیب لفظ دار متعین شده مبدل گشته و حرف آخرش نقد که

مسمای الف است مبدل گشته و از تصحیف خای مفتوحه که از تحلیل لفظ

جزها بحصول پیوسته جیم سه نقطه دار خواسته شده و غرض از جزو

اخر لفظ جزها مسما ست مقدم وچنانکه در اسم الغ میرزا تاکه

مراد از خورشید مثال مسمای غین است که از و الف خواسته شده و

آخرش تبدیل یافته بمسمای غین که لفظ خود و افادهٔ این معنی میکند

و آخر علم میم است که چشمه را که عین است از و زر گرفته شده و بلفظ اول

اشارت بتلویث او شده در لفظ یا بملاحظهٔ تحلیل دریا داخل شده
مقدم چنانکه در اسم غیور تا که لفظ عاشق تحلیل یافته و لفظ شق صیغهٔ تصحیف
او شده و مراد از جو شمع الف است مقدم و چنانکه در اسم سهراب تا که
مسمای بی ماه را که مراد از و شهر است روی خود ساخته یعنی بر خود مقدم
گردانیده و بملاحظهٔ تحلیل لفظ کافرستان بلفظ کا لفظ فرست و لفظ ان
اشارت شده با آنکه رو یعنی سهر ص متعین شده بود باین که بی او را رو ساخته
در لفظ کا داخل شود تا لفظ کشهراب بحصول پیوندد و کاف را صیغهٔ تصحیف
اعتبار نموده شود تا اسم حاصل گردد مقدم و چنانکه در اسم کبر تا که مراد
از بسیار لفظ کثیر است که از همه پیش او کافرستان کاری کرده یعنی بتصحیف
مدخول خود را نموده و باز بحال خود مانده پوشیده نماند که از اسم کبیر
بر بیرون می آید مقدم و چنانکه در اسم حسن تا که لفظ خسان تحلیل ثنائی
یافته و جزو ثانی آن تصحیف جزو اول شده که مراد از و حاست و حرف
اول لفظ حسان شده یعنی لفظ خسان حرف اولش با و مبدل گشته چنانکه
لفظ خود دالست برین مقصود و عبارت سر و از ان شد نشان دو احتمال
دارد یکی آنکه الف از مجموع حسان ساقط شود و دیگر آنکه الف آنکه در لفظ
حسان است معدوم گردد مقدم و چنانکه در اسم شرف تا که با لفظ سرکش که

سرکش او یعنی آنچه در کتابت سر او را می کشند گر ان کاف دوست مبدل
گشته بواو مفتوحه که جزو اول لفظ وفاست و لفظ خود افادهٔ این معنی میکند
و لفظ سروش حاصل میشود که مراد از و تصحیف لفظ سر است که مسمای فا را
ملاحظه میکنیم تا اسم بحصول پیوندد مقدم و چنانکه در اسم شاه تا که
لفظ کاسه زر خود را که الف است بر خاک ریختش که های مسمات نهاده
لفظ کساه حاصل شده که بملاحظهٔ کاف تشبیه افادهٔ مقصود میکند مخفی
نماند که اگر اشارت بتلفظ بودن ها واقع می شد هر آینه احسن می بود
مقدم و چنانکه در اسم حیدر بمکانسبب تحلیل لفظ جرس ترکیب لفظ رسم که صیغهٔ
تصحیف است صورت خطی جزو اول جرس خواسته شده که مسمای حاست
و او را با لفظ ید ملاحظه کرده مجموع را بر طرف ره که مراد از و ری است
مقدم داشته شده مقدم چنانکه در اسم امیر سهراب تا که دل یاران
که مراد از و لفظ ری است خود را یعنی ریا که حرف اول اوست تبدیل
کرده بیا که مراد از دام است و مقصود از لفظ را مسمای اوست
که به حاصل کرده شده متصل گشته و از منه دلش که نون مکسوره است
بر کسان که بملاحظهٔ کاف تشبیه لفظ سان آمده و عبارت ده نشانا
حاصل شده که مراد صورت خطی لفظ شهر است و از ما آب خواسته

شده مقدم چنانکه دراسم قرا تا لفظ دراغلال یافته ولفظ روز
ترکیب پذیرفته ومراد از روز آینده فردا است که صورت خود درانبوهی
نموده که دالش از درجهٔ اعتبار افتاده مقدم چنانکه دراسم سلطان
بایسنغر تا مراد از مهر مسمای سین است که بلعل لبان آشفته متصل
گشته وسلطان با حاصل شده وبملاحظهٔ تحلیل لفظ بسنغر دیده یکنقطه
از لفظ بسن بر مسمای عین که از دیده خواسته شده وعبارت روز
که مسمای راست گشته ثابت دیده مقدم) وچنانکه دراسم ارغون
تا لفظ عنبر تحلیل یافته کرو اشارت شده که نقطهٔ عن که مراد از واز است
بر همان لفظ عن ثابت شده وارغن بحصول پیوسته وبسبب تحلیل نون
وترکیب لفظ ششی که از دوا وخواسته شده واو بر لب نوکه نون
حاصل کرده شده است مقدم کردیده مقدم چنانکه دراسم حبش تا
در لفظ درج درسه در هست دو لفظ در که مراد از دو نقطه است ویکی
نقطهٔ جیم که لفظ بس برکنار خود که سین است اثبات کرده که از آن
عبارت مسمای حا وازین مسما با وشین حاصل گشته مقدم
وچنانکه دراسم بکر تا بیش مه یعنی مقدم بر مسمای ری بار اول
لفظ یک راکوی یعنی ملاحظه کن وبار دوم ازکوی یکی بار ادا

نقط ازکوی اشارت شده بمحو شدن حاصل کرده شد مقدم وچنانکه دراسم
سراج تا مراد از مهر مسمای سین است ولفظ مکوی ولبهای خود را یعنی
مجموع مابین الطرفین را اسقاط کرده می حاصل کردیده که از لفظ راح مفهوم است
ودور قدم راح که حاست سوختهها که لفظ کوست واز دو نقطه گرفته شده ملاحظه کنند
اسم مذکور بحصول پیوندد مقدم چنانکه دراسم بابوس تا بیش لفظ او
بتبدیل یافته بود که مراد از وبا بست واز لفظ کویش لفظ کوی ونقطهای
شین محو گشته چنانکه عبارت بهر حال کویش فکنده خود را مشعر است
باین مقصد مقدم) وچنانکه دراسم شیخ ویس تا مراد از مه لفظ سی است
که سه نقطهٔ لفظ خویش را بر و اثبات کرده شده واین خیال از اضافت
در با شک ظاهر است که نقطهای شین است سرانجام یابد مقدم)
وچنانکه دراسم صدر تا در مصراع ثالث لفظ خمان خلل ثنای یافته نقطهٔ
مفقود ولفظ مان واشارت شده بآنکه از ضاد ورا مان یعنی محو ساز
وباز طلب یعنی لفظ در را حاصل کن ودر مصراع رابع لفظ خمان را بلفظ خم
که مقصود از و حرکت مخصوص است ولفظ آنکه از برای اشارت تحلیل کرده
بآن اشارت کرده شده وآنچه بحصول پیوسته ساکن الوسط است مقدم)
وچنانکه دراسم اختیار تا رخ بود که مسمای باست در لفظ اخر افزوده

باین معنی که دلش یاست شده واختیار حاصل گشته اخر در رخ بدر افزوده
باین معنی که نقطه در مسمای بای حاصل کرده شده در زیاده گشته وتواند بود
که از افزوده در رخ بدر در اخر مراد زیاده شدن لفظ ما باشد در و نه معنی
مذکور مقدم وچنانکه در اسم سراج تاکه مراد از مهر مسمای سین است و بار
اول از یک ذره زیاده شد بملاحظه تحلیل لفظ زیاده وارادهٔ معنی رفت
از لفظ شد غرض محو شدن یک نقطه است از لفظ یاده تا باده حاصل شود
که مراد از و لفظ راح است و بار دوم مقصود از ان عبارت آنست که یک نقطه
حاصل کرده شده را ثابت کرده مقدم وچنانکه در اسم فاضل تا که از لفظ
قاص که بکسر صاد که بملاحظه لفظ سینه بی که مراد از و مسمای لام است منفصل
گشته داغ که از و نقطه گرفته شده در پهلوی هم نهاده شد و ظاهر است که حرف سیوم که
قابل نقطه است صاد است که یک نقطه قاف برو ثابت شده و اسم بر غایت
حرکت و سکون بحصول پیوسته مقدم وچنانکه در اسم قریش تاکه بملاحظه
تحلیل لفظ انحراف به جزو و لفظ زمان بدو جزو اشارت شده چنانکه
لفظ قرص جزو ز ه اشی را که نقطه است در پهلوی هم گذارد و ظاهر است که
در لفظ مذکور حرفی که صلاحیت آن دارد که محل و نقطه شود مسمای قاف است
و این مجموع بلفظ شد اتصال پیدا کرده در حالی که این لفظ قدح

خود را یعنی حرف آخرش را تبدیل کرده بر خود یعنی حرف
اولش مقدم وچنانکه در اسم بخت تاکه لفظ بخت ل ردی تو شده یعنی
حرف ل از و محو گشته و کوکب اوکه نقطه مسمای با و خاست انوک دوری
نقطه دال بنوعی که مفید مقصود باشد کردند و این بای بطوریست که نقطه
خا بر بالای با قرار گیرد و نقطه با در پایان خا استقرار پذیرد مقدم وچنانکه
در اسم کیخسرو تاکه در انجا که مراد از و لفظ کی و نقطه هشت بر دل ما که مسمای خانست
اثبات کرده شده و عبارت از ان ماه چین دو احتمال دارد یکی آنکه از لفظ
آن چینش که الف است مبدل گردد بماه که سی است و سین حاصل شود و مراد
از و مسما باشد و دیگر آنکه از چین ماه باعتبار سی حرف اولش که مسمای
سین است گرفته شود و در مصراع ثانی الف لفظ او مبدل شده بمسمای را
مقدم وچنانکه در اسم یحیی تاکه از مجموع لفظ سبز ملیح بر طرف اولش که
سین است سه نقطه اثبات کرده شده و شب زلیخی حاصل گشته که بار اول
مسمای لام از شب و تبدیل آن از لفظ ملی بلفظ ای مقصود و بحصول پیوسته
مقدم وچنانکه در اسم نور تاکه از لفظ بر حرف اولش بملاحظه تحلیل لفظ
بود و ترکیب لفظ دان بلفظ بو مبدل گشته و نقطه مسمای با از شغل بعلو انتقال
نموده مقدم چنانکه در اسم قاسم تاکه مراد از عذار مهر میم مکسوره است که در

کمال که لامست وازو بی مقصود دست جای گرفته مخفی نماند که مقصود بالتمثیل
حصول لفظ درست متعذر و چنانکه در اسم زین و زکی تمامه لفظ خوب تحصیل
یافته و لفظ ما ترکیب شده و لفظ کمن در حینی که طرف کذارست یعنی در وقتی که
هر یکی از حرف اول یا آخر را اسقاط کرده مقصود افتاده معمی ماده اسم لفظ
شب عید است تمامه مراد از دو مسمای بابت و غرض آنست که لفظ شب
عید حرف ما را و سه نقطه شین را محو کرده معما ثوابت ترکیب یافته تمامه نام
لفظ تشنه به فرو که مسمای تا انت و شین حمیز و لفظ نه که از برای نفی است
محلا گشته و مراد از دل لفظ حشناست و غرض از آب صاف لفظ ماست
که در دو باشند یعنی حرف آخرین که الف است نباشد معما و چنانکه در اسم
حسن تمامه رخسار گل که کاف مضموم است بلفظ بر متصل گشته و کر حاصل شده
که مراد از دو نقطه است و لفظ حس آنرا محو کرده و لفظ آن منور را الف را
اسقاط کرده مخفی نماند که مقصود از عبارت علاحظه تعدا و مستخرج میشود
پس احتیاج بواو عاطفه نباشد لیکن بواو قربت بطبع چنانکه ذهن سلیم
حاکم است بدین معنی و چنانکه در اسم روح تمامه لفظ را لواو بملاحظه
اسقاط طرفین در لفظ ریح باید ملاحظه کرد و بسبب تحلیل لفظ کشید و اسقاط
یا از لفظ دانه بواسطه تحلیل لفظ یاران که دانه مانند نقطه را از و حاصل